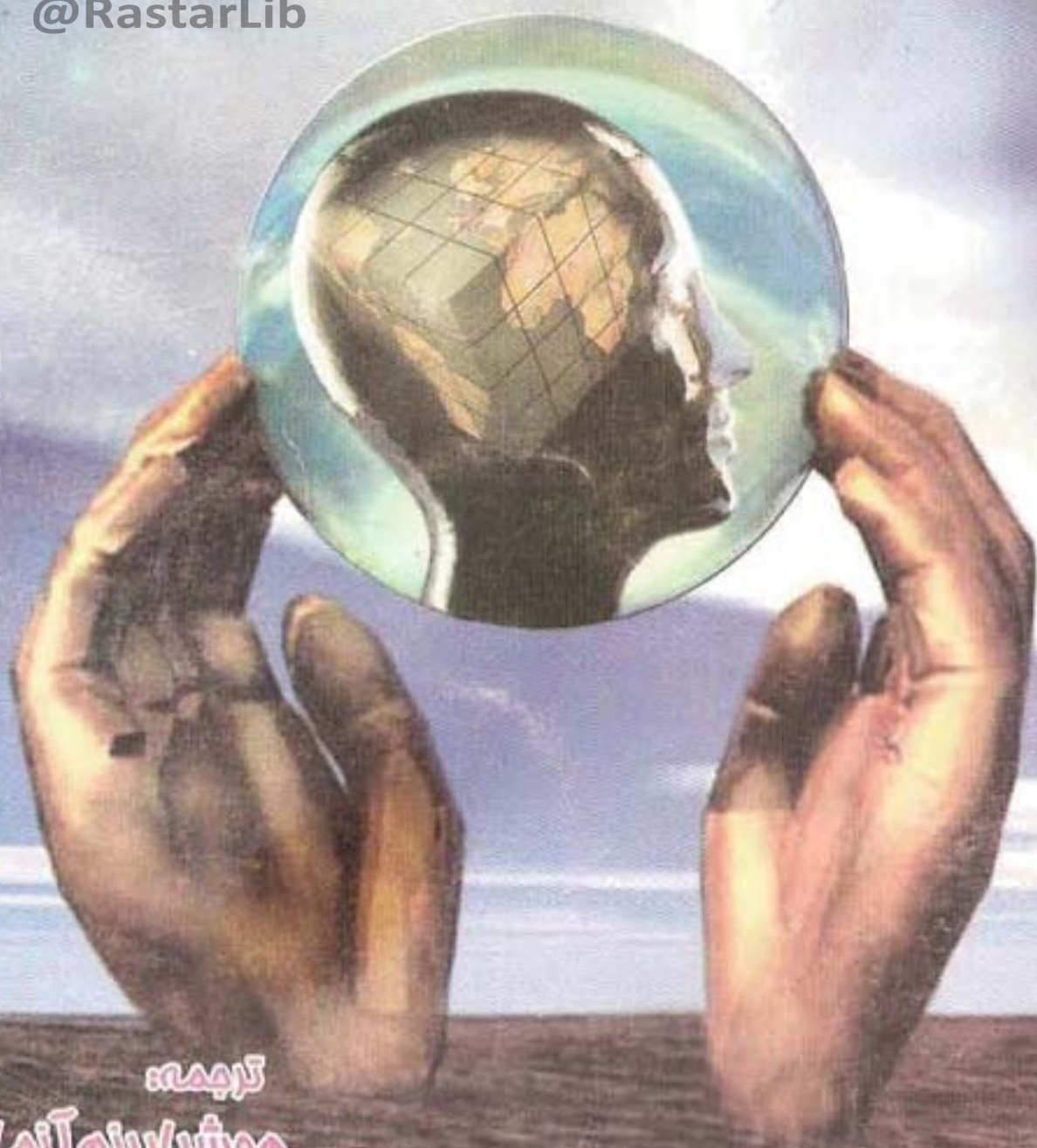


رمز توانگری و راز قدرت

کتابخانه رستار

@RastarLib

اثر:
دکتر ژوزف مورفی



ترجمه:

موشیار رام آزما

Murphy , Joseph

مورفی ، ژوزف

رمز توانگری و راز قدرت / نویسنده ژوزف مورفی ، مترجم هوشیار رزم آزما .
- تهران : سپنج ، ۱۳۸۳

۲۰۸ ص . ۱۷۰۰۰ ریال : ISBN : 964 - 6749 - 10 - 0

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا .

عنوان اصلی : *Your infinite power to be rich .*

۱ . موفقیت در کسب و کار . الف . رزم آزما ، هوشیار ، مترجم . ب . عنوان .

۶۵۰ / ۱

۵۳۸۶ / م ۸۴ ر ۸

م ۷۸ - ۱۲۴۲۹

کتابخانه ملی ایران

نام کتاب : رمز توانگری و راز قدرت

نویسنده : دکتر ژوزف مورفی

مترجم : هوشیار رزم آزما

ناشر : سپنج

چاپ دوم : پائیز ۸۳

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

چاپ : ارسباران

نشانی : خیابان لبافی نژاد - بین خیابان دانشگاه و فخر رازی - شماره ۱۳۸ - تلفن : ۶۴۹۷۳۶۸

SBN : 964 - 6749 - 10 - 0

شابک : ۹۶۴ - ۶۷۴۹ - ۱۰ - ۰

به نام خدا

مقدمه

دکتر «ژوزف مورفی» برای خوانندگان ایرانی نامی است آشنا که با کتاب «قدرت فکر» او - که نخستین بار توسط این مترجم به فارسی برگردانده شد - به شخصیت معنوی و والای او پی بردند. ژوزف مورفی پژوهشگر روح و جان است و فیلسوفی است ژرفاندیش و نویسنده‌ای توانا که حاصل عمر پربار خود را در دهها کتاب و رساله گردآوری کرده و در آنها بشریت را مخاطب قرار داده و آدمی را به عشق و دوستی فرا خوانده و از نیروی بیکران درونش آگاه ساخته و هشدار داده که آنچه می‌خواهی از خود بجوی و از گنجی که در اندرون خویشتن داری بهره برگیر و بکوش تا به رمز و مفتاح آن دستیابی تا هر آرزویت را برآورده کنی. یا صلاهی «عشق» سر می‌دهد: عشق به آفریدگار و آفریدگان و زندگی و زیباییها و نور و هستی، عشق به مهر و به خوبی و به پاکی و صفا. شاید از آن رو که سالیانی چند را در شرق و در هند و دیار عارفان سپری کرده، رمز و راز سالکان را دریافته و چه بسا با سبک سخن و شیوه بیان شاعران نغزگوی پارسی هم آشنا گشته و از غزل‌سراییانی همچون حافظ شیرین سخن الهام گرفته است:

یک قصه بیش نیست و غم عشق و وین عجب
 کز هر زبان که می شنوم تا مکرر است
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
 چو نسرين صدگل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
 و یا شاید بیت زیر ملهم او در نگارش همین کتاب گشته:
 مرو به خانه ارباب بی مرّوت دهر
 که گنج عافیت در سرای خویشتن است
 و یا این بیت عرفی شیرازی را در منظر خیال داشته:
 جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار
 نیافتم که فروشند بخت در بازار

ژوزف مورفی فقر و افلاس را یکی از آفتها و مصیبتهای جامعه بشری می شمارد که باید آن را از صحنه روزگار محو کرد. و بر این نکته پای می فشارد که ما در این جهان هستیم تا چشم دل بگشاییم و زیباییهای حیات را و شکوه و عظمت آن را نظاره کنیم و این موضوع مهم را دریابیم که حق انسان از زندگی، آزادی و آسایش و برخورداری از نعمات و برکات الهی است. و فقر و ثروت زاده فکر و اندیشه خود ماست و هرگونه بیندیشیم همان نیز نصیبمان خواهد شد و این اصل مهم را همواره باید در مدنظر داشته باشیم که فرصتها همیشه به در می کوبند به شرط آنکه همواره به خویشتن متکی باشیم و بلندهمت و بزرگوار و بخشنده و مهربان.

فهرست مطالب

پیش‌گفتار نویسنده ۷

فصل اول

گنجی که در درون دارید ۱۱

فصل دوم

هر چه می‌خواهید در اختیار و در دسترس شماست ۲۳

فصل سوم

دانائی گنج است ۳۹

فصل چهارم

مشکل‌گشای خویش باشید ۵۱

فصل پنجم

چگونه آرزوی خود را تحقق بخشیم؟ ۶۱

فصل ششم

قانون جزا یا اصل پاداش ۷۵

فصل هفتم

چرا پولدارها پولدارتر می‌شوند؟ ۸۹

فصل هشتم

خود را عوض کنید تا زندگیتان عوض شود ۱۰۱

فصل نهم

کار و شغل شرافتمندانه ۱۱۳

فصل دهم

قانون رشد و وفور نعمت ۱۲۷

فصل یازدهم

تصویر ذهنی و توانگری ۱۳۹

فصل دوازدهم

دستگیر دیگران باشید ۱۵۳

فصل سیزدهم

انسان شاکر، ثروت و نعمت را به سوی خود جذب می کند ۱۶۹

فصل چهاردهم

اعجاز توانگری و جادوی کلام ۱۸۱

فصل پانزدهم

طلای سکوت ۱۹۵

پیش‌گفتار نویسنده

چگونه از این کتاب استفاده کنید؟

کتابی که در دست مطالعه دارید به‌زبانی ساده نگاشته شده تا برای کسانی که در اندیشه دست یافتن به‌مکنت و ثروت هستند راهگشائی آسان و عملی باشد و در ضمن از گنجینه وجود و نیروی نهفته در باطن خود نیز بهره کامل ببرند.

همچنین راهنمای مردان و زنانی است که می‌خواهند در کوتاه‌ترین زمان ممکن به‌آرزوی دیرینه خویش برسند و روش‌های توانگرشدن را - که در این کتاب آورده شده - به‌کار بندند و ثمرات آن را به‌چشم ببینند و برحسب سرشت و طبیعت و اراده و خلق و خوی خود شاهد مقصود را در آغوش بگیرند.

همان گونه که اصول و قواعد محکم و تغییرناپذیر ریاضیات و الکتریسیته و اتم و غیره از قرن‌ها پیش توسط دانشمندان مشهور مطرح گشته و مورد استقبال و پذیرش اهل علم و کلاً مردم قرار گرفته است، اساس و بنیادهای روحی و نفسانی نیز قرن‌هاست از طرف روان‌شناسان و افرادی که در قلمرو روح و روان صاحب نظر هستند پذیرفته شده و جای انکاری وجود ندارد. همان طور که نظریات اینشتاین و ادیسون را

نمی‌توان مردود شمرد، ایده‌های مرتبط با نیروی تفکر و ضمیر باطن و سیطره آن نیز جای بحث و شک و تردید نمی‌باشد.

مطالب این کتاب برای همگان، حتی کودکان دوازده ساله هم قابل استفاده است و افراد هر طبقه و هر صنف با هر معلوماتی که دارند قادر به بهره‌گیری از رهنمودهای آن خواهند بود مشروط بر آنکه به قدرت ضمیر باطن خود ایمان داشته و این نیرو را در جهت نیل به خواسته‌های خود به کار گیرند.

در زیر به نمونه‌هایی از سرفصلهای کتاب اشاره می‌کنیم تا دلیلی باشد بر صدق گفته‌های نگارنده:

چگونه یک بازاریاب توانست میزان درآمد خود را از ۵۰۰۰ دلار به ۵۰۰۰۰ دلار برساند؟

چگونه بسیاری از مردم حساب دخل و خرج خود را دارند و از لحاظ مالی دچار هیچ مشکلی نمی‌شوند؟

چگونه یک کاسب معمولی با روشی ساده توانست یک میلیون دلار به دست آورد و ظرف مدتی کوتاه مالک فروشگاه‌های زنجیره‌ای شود؟
یک نجار معمولی چگونه موفق شد با روشی ابتکاری میلیونر شود و آسمان خراش بسازد؟

ماجرای فرد ورشکسته‌ای که با بهره‌گیری از نیروی تفکر خویش توانست شکست‌های خود را جبران کند و موفقیت را از آن خود سازد.
چگونه یک معدنچی فرمول سعادت‌مند شدن را برای پسر خود تشریح کرد و پسرش با پیروزی از پند پدر به جانی رسید که اکنون یکی از سرشناس‌ترین جراحان می‌باشد.

چگونه آقای «تینگ» با به کارگیری رهنمودهای آسمانی توانست از فقر و فاقه نجات پیدا کند و شرکتی عظیم دایر کند؟

چگونه شماری از نویسندگان، هنرمندان، شاعران، دانشمندان و
بازرگانان از گنجینه درون خود سود می‌جویند و به ثروت و شهرت
می‌رسند؟

و بالاخره چگونه می‌توان با شناخت قوانین روحی از نعمتها و
برکتهای عالم برخوردار شد؟

بسیاری را عقیده بر این است که بدون بهره‌مند شدن از مواهب
طبیعت و نعمتهای گیتی نمی‌توان طعم خوشبختی را چشید و به این علت
برای نیل به این مقصود خواندن این کتاب را - آن هم نه یک بار - توصیه
می‌کنیم که روشهای آن را به کار بندید تا زندگی شاد و مرفه و آسوده و
بی‌نیازی داشته باشید.

فصل اول

گنجی که در درون دارید

در انجیل آمده است: «من آمده‌ام تا مردم از حیات و هستی برخوردار باشند و در آسودگی و رفاه و نعمت زندگی نمایند.» آری، ما هم به این دنیا آمده‌ایم تا زندگی شاد و راحتی داشته باشیم و از این موضوع آگاه شویم که تمام ثروتها و مکنت‌ها - چه روحی و معنوی و چه مادی - موهبت پروردگار است که می‌توان از آنها بهره گرفت: پروردگاری که بخشنده است و دهنده و بشری که گیرنده. ایزدی که در وجود و هستی انسان است، گنجینه‌ای است از قدرت و ثروتی که در اختیار هر کس قرار دارد. با شناختی که از قوانین فکر و نفس پیدا می‌کنیم قادر به استفاده از این نیروی بیکران خواهیم شد و زندگی را به دلخواه خویش، در رفاه و افتخار و وفور نعمت سپری خواهیم کرد.

فقر، افتخار نیست

شما پای به این جهان نهاده‌اید تا بی‌نیاز و توانگر باشید و با به‌کارگیری استعدادها و ظرفیتهای روحی و درونی خویش با گنجینه

باطنی خود هماهنگ شوید و ذهنی خلاق و سرشار از ایده‌های خوب پیدا کنید و کسب و کارتان پربار و پررونق گردد و هر ثروتی را به‌سوی شما جلب کند.

یکی شدن با خدا و یگانگی با دوست است که به شخص احساس توانگری و بی‌نیازی می‌بخشد و براساس ایمانی که دارد خود را خوشبخت و یا نگون‌بخت می‌پندارد. فقر و ادبار را جزو صفات جمیده و خصال نیکو نشمرده‌اند و به‌عکس آن را یکی از آفتها و مصیبت‌های جامعه بشری قلمداد کرده‌اند که باید از صحنه روزگار محو گردد. شما در این جهان هستید تا مقام و جایگاه خود را در عالم هستی پیدا کنید و توان و استعداد خویش را به‌معرض نمایش بگذارید و برای دیگران مفید و مؤثر باشید. شما در این جهان هستید تا از لحاظ روحی و فکری و جسمی شکوفا شوید. چشم دل بگشایید و زیباییهای حیات را نظاره کنید و دریابید که زندگی چه دلکش و باشکوه است و این نکته مهم را تشخیص دهید که حق شما از زندگی، آزادی، وارستگی و آرامش و رفاه است و کشف و برخورداری از مواهب و نعمات خداوندی.

دانش توانگری

هر اتفاق و حادثه و هر تجربه و هر رخداد این جهان بر پایه قانون و نظم کائنات است و به عبارت بهتر براساس قانون علت و معلول قرار دارد. حتی قانون توانگری نیز تابع اصل ایمان و باور است. قانون زندگی هم قانون ایمان و اعتقاد است: باور داشتن و قبول صادقانه موضوعی به عنوان حقیقت است. اگر به فراوانی و رفاه و نعمت یک زندگی شاد و سرشار از موفقیت ایمان داشته و همواره چشم انتظار بهبودی و پیشرفت و آسودگی باشیم، در آن صورت هرچه می‌خواهیم به‌دست می‌آوریم. اصولاً این

اعتقاد و باور انسان است که مرز بین ثروت و فقر، خوشبختی و بدبختی و موفقیت و سلامتی و ناخوشی را مشخص می‌کند. به هر حال این قانون و قاعده آسمانی را نباید دست کم گرفت که گفته‌اند: «هرگونه فکر کنی، همان خواهی شد.»

تو برای خوشبخت بودن به این جهان آمده‌ای

برای خوشبخت بودن هر وسیله و امکانی در اختیار ما نهاده شده است. ما به این دنیا آمده‌ایم تا شاد و موفق و پیروز و سربلند زندگی کنیم و تمام موانع را از پیش پای برداریم و شکوه و زیبایی‌های درون را آشکار سازیم. از یاد نبریم که قدرت و شکوه و عظمت از آن پروردگار است و خدا قادر به انجام هر کار است: خواه آفرینش گیتی باشد و یا رویانیدن خاویز و خس. تا زمانی که با «او» یکی هستیم از شکست نباید هراسی داشته باشیم.

زندگی هدیه‌ای گرانبها از بهر انسان است و ما در عمر کوتاه خود باید بتوانیم صفات و استعداد های خود را نشان دهیم و حق ماست که همواره در طلب شادی و اعتدال و بهروزی و آرامش و نعمت و برکت باشیم.

سه گام برای توانگری

یکی از دوستانی که مغازه‌ای و کسب و کاری در لس‌آنجلس داشت، روزی سر درد دلش باز شد و از روزگار و زمانه لب به شکوه گشود که «برادرم هم سه خیابان آن طرف‌تر فروشگاه دارد، ولی پولش از پارو بالا می‌رود. اخیراً چنان کار و بارش گرفته که دو فروشنده دیگر هم استخدام کرده، اما من بدبخت هنوز هم نمی‌توانم دخل و خرجم را جور کنم. گمانم از بخت و اقبالم است.»

برایش توضیح دادم که ثروتمند شدن و پیشرفت کردن در زندگی ارتباطی به شغل و پیشه و محل کسب و این حرفها ندارد، بلکه ثروت بستگی به طرز تفکر و باور شخص دارد. چه بسا مردم صاحب قریحه و با استعداد که از قافله پس می مانند و تا آخر عمر در تنگدستی و بی پولی دست و پای می زنند و نومید و ناکام روزگار را سپری می کنند، ولی گروهی دیگر که توانسته اند خود را با محیط وفق دهند و از گنجینه درونشان بهره بگیرند - هرچند تحصیلات عالی هم نداشته اند - به تمام رویاها و خواسته های خود جامه عمل پوشانده اند.

به او راهنمایی کردم که برای اینکه کار و بارش رونق بگیرد باید سه گام اساسی بردارد:

گام اول - در مورد کار و کسبش هیچگاه منفی بافی نکند و به خصوص از گفتن این جملات و اظهار نظر ها خودداری کند «دیگر حتی قادر به پرداخت کرایه مغازه هم نیستم». نمی دانم آخر و عاقبتم چه خواهد شد؟ «کار و کاسبی خیلی خراب است» «بدهی بالا آورده ام و نمی توانم آنها را پرداخت کنم» و غیره... به محض اینکه از این گونه افکار منفی به سر راه دادید، جای آن را با اندیشه ها و جملات مثبت عوض کنید و فوراً به خود بگویید «من گنجی در باطن دارم و هرچه بخواهم از آن برداشت خواهم کرد». حتی اگر لازم شد در روز تا پنجاه بار هم این گفته ها را تکرار کنید تا اثرات تلقین منفی بافی ها از ذهن و ضمیرتان پراکنده شود.

گام دوم - در تمام روز فکر خود را با این افکار سرشار سازید و مرتباً تکرار نمایید تا به صورت عادت درآید «خداوند در هر زمان برای یاری رساندن به من حاضر و آماده است و یارویاور و پشتیبان من است و در هر موقعیتی به یاریم می آید و از بحران و گرفتاری نجاتم می دهد».

گام سوم - هر شب، موقع خواب، این گفته ها را به زبان آورید و با این

حقایق به خواب بروید «من شکر نعمتهای خداوند را به جای می آورم و از آنچه به من داده سپاسگزارم».

نسخه‌ای که به آن مرد دادم و او وفادارانه و با ایمان کامل انجام داد باعث شد تا رونقی ناگهانی در کسب و کارش به وجود آید. چندی پس از آن به ملاقاتم آمد و با خوشحالی اظهار داشت «کشتزار ذهن من پیش از این، بیابانی بود برهوت و بایر که در آن جز علف هرز نمی‌روید. علف‌های جهل و نادانی و ترس و نومیدی و از همه بدتر احساس پوچی بود که مرا از هر تلاشی باز می‌داشت. ولی حالا در جاده پیشرفت و رونق و روشنی و رفاه پیش می‌روم».

فرصتها را دریابید

ما اینک در عصر فضا به سر می‌بریم. عصر سوپرچت‌ها، الکترونیک، سفرهای فضائی و اختراعات و اکتشافات بی‌شمار در زمینه‌های علوم و هنر و صنعت. شایان ذکر است که قلمرو الکترونیک و کامپیوتر، هنوز هم که هنوز است، صنعتی است نوپا و از مرحله بلوغ و رشد خود بسیار فاصله دارد و همچنان آمادگی پذیرش و جذب مشتاقان این رشته و متقاضیان مشاغل گوناگون را دارا می‌باشد. و بازار آن همچنان بر روی پویندگان دانش و جویندگان کار گشوده است. ترافیک و حمل و نقل هوائی و حتی فضایی عرضه‌کننده رشته‌های شغلی متفاوت و متنوع و به عبارت بهتر صنعتی فراگیر شده است تا داوطلبان این حرفه را به سوی خود جلب کند و برای هزاران نفر و شاید میلیون‌ها نفر در سراسر گیتی کار و شغل فراهم نماید.

خلاصه آنکه هم‌اکنون برای مردان و زنانی که مطابق جریان آب زندگی شنا می‌کنند صدها فرصت شغلی وجود دارد که در گذشته از آنها

خبری نبود. به گفته بهتر قانون ثروت - همان گونه که برای دیگران هست - برای شما نیز هست. چه نیکو گفته‌اند که میوه‌هایی که از درختان - به خصوص مناطق گرمسیری روی زمین می‌افتند و می‌پوسند به اندازه‌ای زیاد است که اگر آنها را جمع‌آوری کنند تمام جمعیت کره زمین را می‌توان از آنها سیر کرد. می‌گویند که طبیعت دست و دل‌باز است و بخشنده و اگر آدمیان دچار قحطی و گرسنگی می‌شوند به علت توزیع بد مواد غذایی و مصرف غلط و افراط و تفریط نعمت‌های خداوند است. کافی است نگاهی به دور و برمان بیندازیم تا دریابیم که چه اندازه آهن و سیمن و مصالح ساختمانی در اطرافمان ریخته شده است: چوب و آهن و فولاد و الواری که برای ساختن خانه و سرپناه برای تمام بی‌خانمان‌ها و افراد فاقد مسکن کفایت می‌کند تا به حدی که هیچ‌کس بی‌منزل و مسکن نماند. یا آنقدر الیاف و پارچه وجود دارد که هر برهنه‌ای را و همه ابناء بشر را می‌توان با آن پوشانید و همگان را نونوار کرد.

موادی که در هر جا به‌وفور یافت می‌شود و در دسترس بشر قرار دارد، همچون چشمه‌ای است که هرگز خشک نمی‌شود. این را هم بدانیم که تفاوت بین هر ماده در نحوه سرعت و چرخش الکترون‌ها به دور هسته آن می‌باشد و به این ترتیب است که طلا و آهن و نقره و نیکل و چوب و سنگ ساخته می‌شود و ارزش پیدا می‌کند.

منبع و مخزن لایتناهی و بیکران ایده‌ها و افکار را نهایی نیست و آدمی به‌سیم و زر و جواهر نیاز دارد فقط کافی است تا سفارش آن را به این انبار و این گنجینه بدهد تا به قدر کفایت از هر چه می‌خواهد برگیرد.

او ثروت را در درون خود جست

زنی برایم نامه‌ای به این شرح نوشت: بیوه هستم و سه بچه دارم و

آهی در بساط ندارم. چه کار باید بکنم تا از این وضع نجات پیدا کنم؟
در جوابش نوشتم «هر روز صبح ابتدا سعی کند جسم و جان خود را آرام سازد (ریلکس) سپس تمام خواست‌ها و نیازهای خود را در این جمله کوتاه به زبان آورد و بارها تکرار کند تا در ضمیر باطنش نقش بندد «خداوند تمام احتیاجات مرا تأمین می‌کند. معنا و مفهوم این ایده این است که به همه آنچه طلب می‌کند می‌رسد. از پرداخت صورت حساب‌ها گرفته تا شغل ثابت و با درآمد مکفی و حتی خانه و شوهر و غذا و پوشاک برای کودکانش و همچنین پس انداز کافی.»

او این جملات را بارها و بارها تکرار کرد و هر دفعه با ایمان کامل اظهار می‌داشت «خداوند نیازهای مرا برطرف خواهد کرد» بیان این عبارت شور و حال و گرمای خاصی به وی می‌بخشید تا سرانجام به نقطه‌ای از ایمان و اعتقاد رسید که حقیقت مکتوم و مستتر در این گفته را درک کرد.
طولی نکشید که به نتایج شگفتی دست یافت: خواهرش که در استرالیا زندگی می‌کرد و مدت پانزده سال بود که او را ندیده بود، ناگهان به دیدارش آمد و علاوه بر سوغاتیهای زیادی که برای او و بچه‌ها آورد چکی هم به مبلغ ۵۰۰۰ دلار به او داد تا گرهی از کارهایش بگشاید. بعد از رفتن خواهرش در مطلب یک پزشک به سمت منشی استخدام شد و چند ماه بعد با همان پزشک ازدواج کرد و زندگی شاد و خوشی را شروع کردند. راههای نیل به مقصود فراوان است. این زن توانسته بود کانون ثروت وجود خود را کشف کرده و از آن کمک بگیرد.

فقر نوعی بیماری است

بیماری به مفهوم فقدان آرامش و آسایش و اعتدال و هماهنگی است و بهتر بگوییم، از دست دادن تمام اینهاست. نگاهی به دور و برتان بیفکنید

تا با شگفتی دریابید که چگونه گروهی از مردم چه زندگی نکبت‌باری دارند، در حالی که شماری دیگر که همانند این افراد ارتزاق می‌کنند و شغل و پیشه‌ای مشابه دارند، زندگی شاد و آرام و مرفهی را سپری می‌کنند و کسبی پررونق و کیسه‌ای همیشه پرپول دارند و رویشان همواره گشاده و خندان است.

اگر بیمار شوید و به‌قولی چرخ جسم در جایی بِلنگد، نخستین کار عاقلانه‌ای که می‌کنید به‌پزشک مراجعه می‌کنید تا اختلالاتی را که در کار گردش ارگان‌یسم پیدا شده کشف کند و درصدد رفع آن برآید. حال اگر هر اندازه هم که تنگ‌دست و مسکین باشید، در صورتی که به‌طریق علمی با این مسأله روبرو شوید و تنها به‌جنبه‌های مثبت مکنت و ثروت و رفاه و شکوفائی و ترقی بیندیشید، خود به‌خود پاسخ مطلوب را از ضمیر باطن خود دریافت خواهید کرد و واقعاً به‌آرزوهای خود خواهید رسید.

اگر بدهکار هستید و پولی برای پرداخت بدهیها ندارید، به‌جای انکار و فرار و نپرداختن قرضها، این ایده را وارد ذهن و ضمیر خود سازید و مرتباً تکرار کنید «غنا و ثروت پروردگار در زندگی من جریان دارد و همیشه بر آن اضافه می‌شود» یقین داشته باشید که طولی نمی‌کشد که شاهد رونق گرفتن کارها خواهید شد و از فلاکت نجات پیدا خواهید کرد.

راه رسیدن به مقصود را از خود بجوید

بانوی مسنی که به‌گفته خود تمرینهائی را که به‌او داده بودم تا از فقر و فاقه نجات پیدا کند و آنها را مرتباً انجام می‌داد روزی تلفن زد و با خوشحالی تعریف کرد «همان طور که قبلاً هم برایتان گفته بودم، من و شوهرم روزگار بدی را از سر می‌گذرانیم و با حقوق بازنشستگی زندگی

بخور و نمیری داشتیم و همیشه کم می آوردیم. ولی بی آنکه نومییدی به دل راه دهم، این گفته را مرتباً تکرار می کردم، ثروت پروردگار در من جریان دارد و می دانم که به صورت بهمنی از پول و رفاه و آرامش مرا در خود غرق خواهد کرد و من شاکر الطاف «او» هستم.»

او این سخنان را در روز بارها به زبان می آورد تا آنکه بعد از دو هفته مردی که ظاهری آراسته و برازنده داشت زنگ درخانه محقرشان را به صدا درآورد و با او در مورد زمین بایر و بی آب و علفی که سالها پیش در صحرا خریده بودند به گفتگو نشست. این زمین که در آن جز کاکتوس نمی روید هیچ خریداری نداشت و او بارها به مدیران بنگاه های املاک برای فروش رجوع کرده بود ولی هر دفعه نومیید برگشته بود. ولی اکنون این متقاضی که نماینده یک شرکت معتبر هم بود آن قطعه زمین را برای تأسیسات یک کارخانه می خواست و چکی هم به مبلغ ۱۰۰۰۰ دلار ضمیمه درخواستش کرده بود.

در اینجا این سؤال پیش می آید که آیا معجزه ای روی داده بود؟ پاسخ منفی است. هیچ اعجازی در کار نبود بلکه پاسخ ضمیر باطن زن به خواسته هایش بود که به این نحو خود را نشان داده بود. گفتیم که راه های رسیدن به مقصود را در خود بجوید.

چگونه سرمایه دار شویم؟

فکر، تنها قدرت نامرئی و غیر ملموسی است که شخص نسبت بدان آگاهی دارد. هر فکری به سر راه بدهیم، بازتاب همان فکر را در زندگی شاهد خواهیم گشت، مگر اینکه با ایده ای معکوس آن را خنثی کرده باشیم. از این رو است که هر اندیشه قادر است سرمایه ای بیکران در ضمیر باطن گردد. به عبارت روشن تر، ضمیر باطن بر پایه ایده و فکری که

بدان داده‌ایم وارد عمل می‌شود و عکس‌العمل نشان می‌دهد. به عنوان مثال، هر قدر هم که ثروتمند باشیم، اگر ایده «فقر» را به سر راه بدهیم بیگمان گرفتار فقر و فاقه خواهیم شد. ولی اگر به عکس، ایده روشن و مشخصی از مکنت و پول داشته باشیم و این فکر را از جهات معنوی و روحی و مادی تقویت کنیم و تزلزلی در آن ایجاد نکنیم، بر طبق قانون واکنش متقابل شاهد نتایج مثبت آن خواهیم شد. اگر این فکر را به ضمیر بسپاریم که «ثروت از آن من است و به آرزویم می‌رسد» یقیناً این ایده‌ای که صادقانه و وفادارانه به آن پابند هستیم ثمرات خود را در ضمیر باطن به بار خواهد آورد و بر حسب طبیعت فکرمان مال و ثروت مورد نیازمان را فراهم خواهد کرد.

تردیدی نیست که تمام اختراعات، بناهای رفیع و صنایع بزرگ و شهرها و تمدن‌های گونه‌گون بر پایه همین فرایند به وجود آمده‌اند. یعنی ابتدا فکر آنها در ضمیر باطن مخترعان و سازندگان و طراحان آنها جان گرفته و سپس به مرحله عمل درآمد است. مثالی ساده می‌زنیم: هنگامی که تصمیم می‌گیرید از جایی که نشسته‌اید بلند شوید و حرکت کنید، نخست ایده حرکت را به سر راه می‌دهید و بعد وارد عمل می‌شوید. دانشمندی که فکر کرد چگونه می‌تواند تصویر و صدا را وارد اتاق‌های نشیمن سازد، باعث اختراع و ساخت تلویزیون و رادیو شد و امواج الکترونیکی به صورت صوت و آهنگ و موسیقی وارد خانه و کاشانه‌ها شدند و تمام گوشه و کنار آن را به تسخیر خود درآوردند و زندگی بشر را دگرگون و متحول ساختند. هرگز از یاد نبریم که ما در «دنیای فکر و اندیشه» زندگی می‌کنیم.

«فکر نامتناهی» حکومت مقتدرانه خود را بر تمام کائنات می‌گسترده و اندیشه جهانی به تبع از این فکر به گردش خود ادامه می‌دهد و گردش

شبانه روز و حرکت منظومه شمسی و کهکشان‌های بی‌شمار را در فضا سامان می‌دهد، اینها همه نشانه‌ای است از وجود روشنفکری لایزال و خبیر و دانا که فکر را براساس عقل و درایت و نظم و قانون و اصول ریاضی و منطق و برهان هدایت می‌کند.

«جوینس کیلمر» شاعر مشهور سروده بود «تنها خداست که می‌تواند درختی را برویاند» واقعیت این است که در رشد و نمو هر درخت - خواه بلوط باشد و یا سیب و یا هر گیاه ساده - تفکر لایزال درباره درختان به تأمل می‌نشیند و آنگاه نوبت «فکر جهانی» می‌رسد تا نیروهایی را که در ارتباط با اشجار است براساس قوانین ثابت رشد و نمو هماهنگ سازد و آنها را برای رویاندن درخت به کار اندازد.

قانون شگرف جاذبه

چند ماه قبل مهندسی به دیدنم آمد و اظهار داشت من برای تکمیل پروژه‌ام به پول زیادی احتیاج دارم، مرا راهنمایی کنید.

برایش شرح دادم برپایه قانون جاذبه برای تحقق بخشیدن رویاهایش می‌تواند شخصاً نیازهایش را مرتفع سازد و این تمرین را به او دادم «هوش بیکران درون ضمیر باطنم، متقاضی دلخواه را به سویم جلب خواهد کرد و مناسب‌ترین پیشنهاد را خواهد داد و هر دو راضی خواهیم شد و شکرگزار خداوند خواهیم بود که حاضر و ناظر بر اعمال و رفتار ماست» و این گفته را به صورت تمرینی مرتب انجام داد و هرگز نومید نشد.

ضمیر باطنش به فعالیت پرداخت و چندی بعد بر حسب تصادف با مردی آشنا شد که آمادگی انجام چنین پروژه‌هایی را داشت و بعد از مذاکره‌ای کوتاه آن را خرید و هر دو راضی و خشنود گشتند و این مهندس جوان روزی به من گفت «اگر من ظرفیت فکری خود را دست کم گرفته

بودم، هرگز به آرزویم نمی‌رسیدم.»

این مثال قانون جاذبه را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد که همان‌گونه که یک دانه برای رشد خود نیاز به جذب مواد مختلف دارد، انسان نیز برای بالندگی و شکوفائی خویش محتاج جذب عقل و درایت خویش است تا ثمرات آن را به چشم ببیند.

این را هم بدانیم که آنچه مصنوع دست بشر است و اصولاً هرچه را که انسان می‌سازد و تولید می‌کند نخست باید آن را در کارگاه ذهنش شکل بدهد و بسازد و هرگز امکان ندارد شیئی را - بدون آنکه در ذهن و ضمیر ساخته و پرداخته باشد - بتواند آن را در بیرون قالب‌ریزی کند و باز هم تکرار می‌کنیم که این فکر است که بر دنیا حکمفرمائی می‌کند.

خلاصه مطالب

فکر کنید تا هرچه می‌خواهید به دست آورید

۱- قوانین فکر را به کار گیرید و از مخزن بیکرانی که در خود دارید به قدر نیازهای خود بهره بگیرید و زندگی شکوه و افتخارآمیزی داشته باشید.

۲- شما برای به این دنیا آمده‌اید تا از ثروت‌های آن بهره‌مند شوید و زندگی شاد و خوشی داشته باشید. خداوند بنده خود را شاد و مسرور می‌خواهد.

۳- در هر چیز قانون ابدی علت و معلول وجود دارد. به نعمات خداونا بیندیشید تا از آنها بهره‌مند شوید. تا زمانی که به این فکر اعتقاد داشته باشید هرچه اراده کنید به دست خواهید آورد.

۴- پروردگار در تمام معاملات موفق است و ما اگر با او باشیم سهم خود را از این موفقیت به دست خواهیم آورد و شکست نخواهیم داشت.

۵- تمام ثروتهای این جهان زاده فکر و اندیشه بشر است. فقر و تمول هم زاییده طرز تفکر اوست. اگر به مکنّت بیندیشیم همان نصیبمان خواهد شد و اگر به نکبت فکر کنیم جز ادبار و افلاس به دست نخواهیم آورد.

۶- فرصتهای زیادی در اختیار شما قرار داده شده، با جریان زندگی همراه شوید و بر خلاف آن شنا نکنید. ضمیر باطن شخص هزاران ایده بکر و ناب فراهم می‌کند.

۷- یکی از بهترین روشهایی که با آن می‌توانید با ضمیر باطن خود ارتباط برقرار کنید تا مخزن خود را به رویتان بگشاید این است «پروردگار تمام نیازهای ترا برآورده می‌سازد» بعد از ادای این جملات شاهد رونق و پرباری زندگی خود خواهید بود.

۸- فقر نوعی بیماری روحی است. با ایمان کامل این را به زبان بیاورید «نعمت و ثروت خدا در زندگیم جاری است و من هم از این سهم الهی برخوردار هستم».

۹- ضمیر باطن که مخزن ثروت‌های جهانی است، به افکار صادقانه شخص پاسخ مناسب خواهد داد، به گونه‌ای که خود از آن حیران بماند.

۱۰- فکر تنها قدرت نامرئی و ناپیدا و غیرمادی است که شما بر آن آگاهی دارید و همین فکر است که می‌تواند خواست‌های انسان را تأمین کند و او را به مکنّت و رفاه برساند.

۱۱- براساس طبیعت اندیشه‌ای که به سر راه داده‌اید و برپایه قانون

جاذبه، هر چه بخواهید به دست خواهید آورد. شرایط و امکانات مالی و مادی و خلاصه هر وضعی که دارید ناشی از طرز تفکر شخص و بازتاب فکر شماست. از یاد ببریم که این فکر است که بر دنیا حکومت می‌کند.

فصل دوم

هرچه می خواهید در اختیار و در

دسترس شماست

همان گونه که هر قدر بخواهیم هوا برای تنفس در اختیار داریم و هر اندازه نفس بکشیم باز هم کم نمی آید، ثروت نیز وضعی مشابه دارد و هر کس هر اندازه مایل باشد می تواند از نعمات مادی این دنیا برخوردار شود و نه تنها کم نیاورد بلکه بر آن هم بیفزاید. فرض کنید که به اقیانوس بروید و دلو و سطل خود را از آب آن پر کنید، هیچ تفاوتی برای آن مسخرن لایتناهی نخواهد کرد حتی اگر خروارها از آن بردارید باز هم از آن نخواهید کاست.

این مثال برای اقیانوس فکر آدمی نیز مصداق پیدا می کند. هر قدر آن را به کار گیرید از ظرفیت آن کم نخواهید کرد و چه بسا بر قدرت و توان و ظرفیت آن نیز خواهید افزود. همان گونه که در پشت هر ماده ای که در اختیار دارید، خواه کوچک و یا بزرگ - فکری قرار داشته تا توانسته آن را به تصرف و مالکیت شما درآورد. با این فکر است که می توانید هر مانعی

را از پیش پای بردارید و به آرزویی که در سر می‌پرورید برسید.
نگاهی به‌دور و برتان بیفکنید تا دریابید که چگونه غرق نعمت
هستید و خود از آن غافل. کافی است نیروی تفکر را به کار گیرید و دست
دراز کنید تا با تجربه‌ای که پیدا می‌کنید موانع را از پیش پای بردارید و
رویاهایتان را تحقق بخشید.

این خدای آسمانهاست که آفریده خود را شاد و خوشبخت و مرفه و
آرام و معتدل می‌خواهد و همه ثروتها و نعمتهای خود را در دسترس او
می‌نهد تا زندگی را با شیرینی و آرامش سپری کند و از فقر و نکبت و
تنگدستی بدور باشد.

به قدر کافی برای همه هست

از هم اکنون این ایده را عمیقاً باور داشته باشید که نیروی خلاقه
درون شما «نامحدود و بی‌انتهاست». بنابراین دلیلی ندارد که به محدود
ساختن گستره این نیرو بیندیشید و در نتیجه از خلاقیت آن بکاهید. شما
خود دارید از مخزن و انباری برداشت می‌کنید که آن را حد و حدود و
نهایتی نیست. پس چرا خود را گرفتار کمبود و تنگنا می‌سازید و از بابت
مضيقه‌ای که در آینده ممکن است دچار آن شوید وحشت زده و هراسان
می‌گردید. حال دیگر این نکته را باید دریافته باشید که مخزن اندیشه را
نهایتی نیست و هر چه بخواهید از آن برداشت خواهید کرد. پس غم
امروز و فردا را نخورید و به خود و فکر خود اطمینان داشته باشید که بر
هر دشواری و ناملائی پیروز خواهید شد. اندوه‌گران آدمیان این نباید
باشد که چرا ثروت‌های دیگران را از آن خود نمی‌سازند و چرا تمام
گنجینه‌های دنیا را تصاحب نمی‌کنند و چرا بزرگترین ثروتمند جهان
نمی‌شوند. هم و غم یک متفکر واقعی باید این باشد که نکند از بکارگیری

فکر خلاقه خویش محروم شود و یا در برابر مشکلات زندگی دچار شکست گردد.

بار دیگر تکرار می‌کنیم که مخزن و انبار ذهن و ضمیر نامتناهی است و هرچه بخواهیم در اختیارمان قرار می‌دهد. سرمایه واقعی شخص در شناخت خویش است و تشخیص منبع بیکران نیروهایی که در باطن دارد، کافی است تا افکار مثبت را به سر راه دهیم تا متوجه شویم که چگونه از هر سو مشتاقان و علاقه‌مندان به سراغمان می‌آیند و با پیشنهادهای جالب خود ما را به خواست‌هایمان می‌رسانند.

خداوند تمام ثروتهای دنیا را در اختیار ما نهاده است: یعنی نیروی بیکرانی که به ما شادمانی و شور و نشاط می‌بخشد و ایده‌هایی شامل موفقیت و شکوفائی و رونق و بالندگی و بهبود و پیشرفت به ضمیر باطن می‌دهد تا در تمام زمینه‌ها بتوانیم از خلاقیت خود بهره بگیریم و مشکلات خویش را حل کنیم و براساس اعتقادی که به «او» داریم به پیش برویم و از موانع و سختیها هراسی به دل راه ندهیم که گفته‌اند «اگر فکر آماده باشد، همه چیز آماده خواهد بود».

نامه‌ای از بازرگانی دریافت داشتم که در آن شرح می‌داد که چگونه در گذشته به اصول و مبانی درست اندیشیدن بی‌توجه بوده و فقر را فخر می‌شمرد و همین خرافه زندگی را بر او تیره و تار ساخته و ضمیر باطنش را از این پندارها آکنده کرده و رفاه و آرامش را از وی سلب نموده بود. تا آنکه یک روز که به برنامه صبحگاهی من در رادیو گوش می‌داد، تحت تأثیر قرار گرفته و به اجرای تمرین‌هایی که داده بودم پرداخته و نوشته بود از آن پس روزی چند بار این گفته‌ها را تکرار می‌کردم «درایت و قدرت پروردگار و انرژیهای خلاقه در درون من گسترده و بالنده شده، گوئی شاخه درختی است که رو به رشد نهاده. من باخدای یگانه هستم، و وارث

حقوق و امتیازات و ثروتهای الهی می باشم. فکرم را متوجه خداوند می کنم و با این نیروی لایزال یکی می شوم. اکنون اطمینان دارم که الطاف آسمانی شامل حالم خواهد شد و مرا مشمول عنایات خود خواهد کرد و از هوش و شعور و دانائی و قدرت او بهره خواهم برد و این هوش بیکران، راهنمای من در تمام زمینه ها خواهد بود و مرا از رفاه و آسایش و مکنت و ثروت بهره مند خواهد ساخت و پیروزی و موفقیت از آن من خواهد شد.»

این دعایی است مؤثر که می تواند ثمربخش هم باشد و او روزی سه چهار مرتبه این جملات را با اعتقاد کامل ادا می کرد و نتیجه آن شد که بعد از مدتی کوتاه توانست چند باب مغازه دیگر دایر کند و رونقی به کسب و کار خویش بدهد و حتی شمار کارمندان و فروشندگان خود را به ۲۵ نفر برساند.

این معجزه را می توان بازسازی افکار و اندیشه ها دانست نه چیزی دیگر.

پسر جوانی که فقط شانزده سال داشت به دیدنم آمد تا از پدرش گلایه کند که مایل نیست و اجازه نمی دهد که او به تحصیلاتش ادامه دهد و به دانشگاه برود. پدرم می گوید که از لحاظ مالی توان پرداخت شهریه و هزینه های سنگین دانشگاهی را ندارد و حتی نمی تواند قسطهای خانه اش را پرداخت کند چه رسد به مخارج دانشگاهی.

حال دیگر می توانید علت فقر و تنگدستی پدر آن جوان را دریابید. او همیشه و در تمام طول عمر با فکر شکست و نداری و مضیقه مالی زندگی کرده و طبعاً ضمیر باطن او به خواست هایش پاسخ لازم را داده بود، زیرا همان گونه که گفتیم اگر به شکست و بیچارگی بیندیشیم همان نصیبمان خواهد شد.

پدرش را خواستم و مدتی با او درباره مشکلاتش صحبت کردم و

قانعش نمودم که احساس توانگری و غنی بودن را در ذهن خود پرورش بدهد و ایده فقر و نکبت را از ضمیرش پاک کند. برای این کار هر شب که به‌بستر می‌رود تنها این اندیشه را به‌سر راه دهد که پسرش وارد دانشگاه شده و مشغول تحصیل گشته و در نامه‌ای که فرستاده از موفقیت‌ها و پیشرفت‌هایش نوشته و از او به‌خاطر این کار مهمی که انجام داده و او را روانه دانشگاه کرده تشکر کرده است.

علاوه بر آن زیر لب هم زمزمه کند: «خداوند منبع لایزال و بیکران ثروتهاست و هموست که هر نیاز مرا برطرف می‌کند و هر زمان که او را بطلبم به‌یاریم می‌شتابد».

در طول روز نیز هر بار که افکار مایوس‌کننده به‌سرش راه یافتند و او را از تفکر مثبت باز داشتند به‌آنها مجال جولان ندهد. این افکار سیاه و مودی را از ذهن بتاراند و تحت تأثیر قرار نگیرد. افکاری که با این عبارات جمله خود را آغاز می‌کنند «من که دیگر پولی در بساط ندارم و حتی نمی‌توانم پول آب و برق خانه را بدهم. و بکلی ورشکست شده‌ام و جز اینها...» جای آنها را با این سخنان پر کند «خداوند مرا تنها نمی‌گذارد و احتیاجاتم را تأمین می‌کند. او خودش وسیله‌ساز است».

روزهای اول چنانکه خود می‌گفت، گاه ناچار می‌شد ساعتی سی تا چهل بار در مقابل تهاجم افکار منفی بایستد و مقاومت کند و با تکرار گفته‌های مثبت آنها را تارومار سازد. دیری نپایید که اعجازی که انتظارش را می‌کشید سر زده از راه رسید در بخت آزمائی برنده گشته و پول کلانی نصیبش شد. آنگاه دریافت که اگر به‌نیروی ضمیر باطن خود اعتماد کند مسأله‌ای به‌نام فقر در زندگیش وجود نخواهد داشت.

مدتهاست که فرزندش در دانشگاهی معتبر به‌تحصیل اشتغال دارد، نه پسر مایوس و ناامید است و نه پدر، دغدغه بی‌پولی و بینوایی را دارد.

فرمول سحرآمیز

یک دکتر داروساز برایم گفت که با کار در یک پینه دوزی موفق شد، بود پولی پس انداز کند و ادامه تحصیل بدهد و وارد دانشگاه بشود. سپس با کار در یک داروخانه درآمدی کسب کند و تجربه به دست آورد. حتی همسری اختیار کرد و با قرض و قوله یک داروخانه خرید و بهتر است بگویم که این پول را از پدر زنش وام گرفت. ولی این مرد بی آنکه متوجا مشکلات دامادش باشد، مرتباً به او فشار می آورد و پول خود را مطالبه می کرد. مرد جوان که مستأصل شده بود و راهی برای پرداخت دیون خود نمی شناخت، بارها تصمیم به فروش داروخانه خود نمود که تازه روتق هم گرفته بود. تا آنکه یک روز برحسب تصادف به تالاری آمد که من در آنجا سخنرانی داشتم و جمله ای را که درباره رویارویی با مشکلات مالی گفت بودم یادداشت نمود: «اگر صورت حسابی برایتان رسید، از دیدن رقم آرد جا نخورید و هراسان نشوید و فقط به خود بگویید «خدا را شکر که همیر مقدار است و بیشتر از این نیست! او می گفت که فلسفه نهفته در این پیام، فکر مرا به خود مشغول داشت و باعث شد تا با چشمان بازتری به مسائل مالی نگاه کنم و همین سعه صدر مرا بر آن داشت تا بدانم که نیروی د باطن ما هست که می تواند زندگی را آن گونه که دلخواهمان است سامان دهد. امید به آینده موجب شد تا گشایشی در کارم پدید آید و چند تن از پزشکان بیماران خود را به سراغم فرستادند و طولی نکشید که نه تنها تمام قرضهایم را پرداخت کردم بلکه دو دهنه مغازه دیگر هم خریدم.»

واقعیت این بود که تصویر فکری دریافت پول اگر در ضمیر باطن جای گیرد تبدیل به عنصری زنده و مادی می شود و سرانجام این رویه به حقیقت می پیوندد و آنچه نامرئی است مرئی می شود. این فرمول سحرآمیز را بارها برای کاسبها و سوداگران و فروشندگانی که امید خود را

از دست داده بودند تشریح کرده‌ام و عجب آنکه به ندرت دیده‌ام کسی که این دستور را به کار بسته و ثمره‌ای از آن نبرده باشد.

با مشکلات مالی خود چگونه برخورد کنیم؟

نخستین اصل توانگری شناخت بر این نکته است که فکر تنها منبع ناپیدایی است که می‌تواند ما را به سرچشمه منابع مادی و هویدا و آشکار رهنمون شود و به عبارت بهتر از انبار و مخزن بیکران درون ثروتی را که خواهان آنیم در اختیارمان قرار دهد.

این را باید بدانیم که هر شکل و هر فرایندی که در این گیتی و در گردش کائنات می‌بینیم، جلوه‌ای است آشکار و ظاهر از هوش بیکران و ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که اندیشه بر آن حاکم است و طبعاً اگر می‌خواهیم توانگر و ثروتمند شویم و مشکلات مالی خود را حل کنیم گزیری جز این نخواهیم داشت که تمام افکار خود را متوجه موفقیت و رفاه و مکنت و آرامش سازیم. از یاد ببریم که هر فکری به سر راه می‌دهیم، نتیجه آن را شاهد خواهیم بود.

خالق متفکری که بر آن شد تا درخت کاجی در خاک بنشانند هرگز در این اندیشه نبود که یک شبه به خواست خود جامه عمل بپوشانند، بلکه شروع کرد به گردآوردن عواملی که رشد و نمو نهال را باعث می‌شد و کار را از نشاندن دانه در زمین آغاز نمود.

بر همین قیاس است قالب ذهنی و فکری شخص در هنگام مقابله با هر نوع مشکل مالی، نخست باید این موضوع را تشخیص داد که هر انسانی می‌تواند یک متفکر و اندیشمند باشد و بنابراین شما هم قادرید ایده‌ها و تصویرها و طرحهایی را در ذهن به وجود آورید و به ابداع و ابتکار و اختراع دست یازید و این را نیز بدانید که تمام مصنوعات بشر نخست

در ذهن او ساخته و پرداخته شدند و سپس جنبه عینی و مادی یافتند. در این جهان هیچ چیزی را نمی‌توان خلق کرد و ساخت، مگر اینکه ابتدا آن را در کارگاه مغز خویش طراحی کرده و به تصویر کشیده و سپس به ساختار و تکمیل اجرای آن رسیده باشیم.

حال که به این حقایق پی بردید، نوبت آن است تا ذهن و ضمیر خود را با این ایده‌ها اشباع سازید «من به خداوند اعتقاد دارم و یقین دارم که در بدترین شرایط به کمک من خواهد آمد و راه درست را نشانم خواهد داد. نعمت‌ها و ثروت‌های آسمانی آزادانه در زندگی من جریان خواهد داشت و من با سپردن این ایده به ذهن، از آن بهره‌مند خواهم شد.» این حقایق را اگر با خلوص و اعتقاد به زبان آورید و بدان ایمان داشته باشید دیگر نه هراسی از نوسانات بازار و تورم و کسادى خواهید داشت و نه وضع بد اقتصادی تأثیری در کسب و کارتان خواهد نمود.

چندی قبل یک بازاریاب به مشورت آمد و تعریف کرد که با وجود داشتن زن و سه بچه، قادر به تأمین مخارج خانواده‌اش نیست و همسرش ناچار شده کاری برای خود در بیرون دست و پا کند و به این علت مسئله نگهداری کودکان با اشکال روبرو شده است.

گاهی اوقات بیان مشکلات باعث می‌شود تا پاسخ مطلوب را در آنها بیابیم. برایش تشریح کردم که علت هر مشکل را باید در طرز فکر خویش بجوید، ولی اگر بتواند تصویر فکری خود را براساس نظم و قانون ابدی و ازلی گیتی ترسیم کند باید مطمئن باشد که مشکلاتش به سرعت حل خواهد شد. چاره کار در این است که ابتدا هر ایده و پنداری که درباره فقر و شکست و بینوائی و یأس و نومیدی دارد از پهنه ذهن و ضمیر خارج کند و هرگز از یاد نبرد که خود او جزئی از عقل و خرد جهانی است و اگر با آن

پیوسته شود از سیاهی و ظلمت خارج خواهد شد.

تنها سه ماه بعد بود که طی نامه‌ای تغییرات شگرفی را که در زندگیش روی داده بود تعریف کرد: «دکتر مورفی عزیز... از پیش شما که رفتم، تصمیم گرفتم به دستورهای شما عمل کنم. صبحها در مقابل آینه خانه می‌ایستادم، و با صدائی رسا و شمرده و با ایمان و احساس کامل به تقریر این جملات می‌پرداختم «تو انسانی موفق و یک فروشنده و بازاریاب قابل هستی.» هر روز به مدت ده تا دوازده دقیقه این سخنان را تکرار می‌کردم و امید داشتم که بالاخره پیامهای این جملات وارد ضمیر باطنم خواهد شد. یک روز از جانب رئیس از من خواسته شد تا در جمع کارکنان شرکت درباره «تجارت کار» سخنرانی کنم. من که تا آن زمان جرأت چنین کاری را در خود نمی‌یافتم، این بار بدون هراس و وحشت از جمعیت با همان لحن شمرده و آرام، به تعریف تجربه‌هایی که در این زمینه داشتم پرداختم، و به قدری سخنانم مورد توجه حضار و به خصوص روسایم قرار گرفت که روز بعد ارتقاء شغل پیدا کردم و به سرپرستی قسمت منصوب شدم و براساس پاداشی که از میزان فروش دریافت کردم درآمد به بالای ۱۰۰۰۰ دلار سالیانه افزایش پیدا کرد. حال می‌دانم که چرا فکر و مغز، منبع ثروت و دارائیهای جهان است.

چرا به هیچ جانی رسید؟

چندی پیش کارمندی به نزد آمد و باب شکایت را گشود «من با آنکه خیلی کار می‌کنم و زحمت می‌کشم و ساعتهای زیادی را در شرکت می‌گذرانم و هر شب هم دعا می‌خوانم و می‌گویم «خداوند یارویاور من است و بالاخره موفق می‌شوم.» ولی به هیچ جا نرسیده‌ام و نه ترفیعی داشته‌ام و نه پاداش و اضافه حقوقی.»

از خلال صحبت‌هایش دستگیرم شد که او ذاتاً حسود است و حتی نسبت به پیشرفت و ترقی همکارانش که بیشترشان از همکلاسیهای سابقش بودند حسادت و بخل می‌ورزید. دوستان دانشگاهیش پله‌های نردبان ترقی را درنوردیده و بالا رفته بودند ولی او خود را همچنان در پای پلکان می‌انگاشت و همین بر تلخی او می‌افزود و به این نتیجه رسیده بود که به هیچ جایی نخواهد رسید.

منفی‌اندیشی و بدخواهی نسبت به یاران قدیمی و همکاران و بغض و عنادی که نسبت به ایشان پیدا کرده بود آرامش فکریش را سلب کرده و موفقیت و پیشرفت‌ش را سد کرده بود و به همین علت دعا‌های او به ثمر نمی‌رسید و در واقع به خاطر هر خواستی که دست به دعا برمی‌داشت خود آن را محکوم می‌کرد. درست‌ترش را بگویم او در این فرایند تنها به خود لطمه می‌زد و با افکار باطنی و ایده‌های درونی نوعی حالت تخریبی در ذهن خویش ایجاد می‌کرد. او در همان جمله نخست از پروردگار می‌خواست که گرهی از کارش بگشاید ولی در عبارت بعدی بخل و حسد خود را نسبت به هم‌قطاران‌ش به‌زبان می‌آورد و یا درباره ارتقاء و ترفیع آنان نظر منفی خویش را ابراز می‌کرد و به عبارت ساده‌تر، زبانش چیزی می‌گفت ولی در دلش چیزی دیگر بود.

به او تفهیم کردم که فکر انسان نوعی واسطه است به شرط آنکه از نوع خلاقه‌اش باشد. اگر می‌خواهد خود نیز در سعادت و ترقی و پاداش همگنان‌ش شریک شود، باید برای آنها پیشرفت و خوشبختی فزونی‌تری تقاضا کند و از صمیم قلب برای همگی سلامتی و شادکامی و بهروزی واقعی بخواهد تا خود نیز از آنچه برای دیگران خواسته بهره‌ای ببرد.

پول واسطه مبادلات است. حتی می‌توان آن را نماد و مظهر آزادی و آزادگی و زیبایی، قدرت، تزکیه، شادی و نشاط زندگی به‌شمار آورد. پول

را می‌توان عامل ثبات و استحکام تندرستی و بهداشت ملت‌ها دانست به شرط آنکه عاقلانه و بخردانه و سازنده به کار گرفته شود.

زمانی می‌توان از پول به نحوی درست بهره گرفت که در فکر خود آن را طرد نکنیم و برایش ارزش و احترامی خاص قائل شویم تا از پشتوانه آن برخوردار گردیم. خود را همواره مرکز توزیع پول بشماریم تا از برکات آن دیگران را هم منتفع سازیم و هم به صورت دروازه‌ای درآییم که پول در آن وارد می‌شود و جریان می‌یابد.

انگیزه شخصی در این مورد بر حق است و قلباً باید معتقد باشیم که حق انسان از زندگی بهره‌مند شدن از نعمتهای آن است و اصولاً امنیت خاطر و شادی حیات زمانی میسر خواهد شد که از قدرت و خرد خویش عاقلانه بهره گرفته و آن را مورد استفاده قرار داشته باشیم.

زندگی هنگامی به آدمی پاداش مناسب خواهد داد که موفقیت را به عنوان یک حق آسمانی پذیرفته و باور داشته باشد. کلید واقعی تأمین مالی زمانی در اختیارمان قرار می‌گیرد که دریافته باشیم که می‌توان با دیگران رفتاری انسانی و بزرگووارانه در پیش گرفت. همواره در اندیشه موفقیت‌های بزرگتر باشید تا شاهد سرور و نشاط کامل در زندگیتان شوید. هر پولی را که به دست می‌آورید با سپاس و امتنان بپذیرید و هرچه را که خرج می‌کنید با انبساط خاطر بدهید تا گردش کار مداوم از این دریافت و پرداخت داشته باشید.

این تمرین را برای تحت تأثیر قرار دادن ضمیر باطن خود انجام دهید:

«می‌دانم که پول مظهر و نماد ثروتهای روی زمین است و ضمناً وسیله مبادله نیز هست و ساخته آفریدگار است و هرچه از اوست نیکوست و من آن را عاقلانه و سازنده و درست مصرف می‌کنم و از گردش آن در زندگیم

لذت می‌برم. خدا منبع سور و سات من است و به‌همین علت، چرخ زندگی هرگز نمی‌لنگد، چون رابطه‌ام با پول دوستانه است و آن را در راه خیر و خوشی به کار می‌اندازم و شاکر پروردگارم هستم».

خلاصه مطالب

- ۱- ثروت‌های دنیا در دسترس شماست. چنانکه گفته‌اند «از تو حرکت، از خدا برکت»، پس هر ثروتی را در خود بجوید.
- ۲- قدرت خلاقه انسان نامحدود و بیکران است. پس برای کسب ثروت کافی است به قدرت باطنی خویش پی ببرید.
- ۳- با خدا یکی شوید تا به منبع ناتمام ثروت‌های جهان دسترسی پیدا کنید و شاهد جاری شدن پول و فراوانی در زندگی خود شوید.
- ۴- اگر ایده‌های تنگدستی و فقر و بیچارگی و نداری را وارد ذهن خود سازید و روز و شب به این موضوعات بیندیشید، یقیناً همان را نیز به دست خواهید آورد. از شکوه و عظمت آسمانها غافل نشوید.
- ۵- بدانید که خداوند تأمین کننده نیازهای شماست و زندگی شاهد اعجازهاست.
- ۶- هنگامی که صورت حسابی را دریافت کردید از رقم بالای آن شگفت زده نشوید و به خود بگویید «اگر بیش از این بود چه می‌کردم!» همین اندیشه باعث می‌شود تا ضمیر باطن در صدد یافتن راهی برای پرداخت آن برآید.
- ۷- افکار انسان تنها کانون قدرت نامرئی و ناپیدائی است که شما از آن اطلاع دارید و همین کانون است که سرانجام شخص را به منابع

مالی پیدا و مرئی رهنمون می‌شود. اگر به ثروت بیندیشید همان نصیبتان خواهد شد و اگر به فقر فکر کنید جز آن نصیبی نخواهید برد.

۸- تصویر ذهن شما از ثروت نخستین علت ارتباط شما با آن خواهد بود.

۹- محکوم ساختن مکنّت و تمول دیگران، لطمه زدن به خویش می‌باشد. فکر شما واسطه‌ای است خلاقه. هر چه برای دیگران بخواهید، همان نیز در خودتان تحقق خواهد یافت. انسان موجودی است متفکر و فکر عنصری است سازنده.

۱۰- زمانی از لحاظ مالی تأمین خواهید شد که به این شناخت رسیده باشید که منبع ثروت درونی شما هرگز خشک نخواهد شد پس همواره این فکر را در سر داشته باشید که باید منشأ خیر و برکت برای دیگران باشید. در آن صورت است که خداوند وسیله‌ساز خواهد شد و شما را بی‌نیاز خواهد کرد.

فصل سوم

دانائی گنج است

بزرگترین مکاشفه‌ای که می‌توانید انجام دهید، آگاهی بر این موضوع است که نیروئی بیکران و سرشار از عقل و خرد در باطن و ضمیر شما وجود دارد. نیروئی که قادر است تمام مشکلاتتان را حل کند و تمام موانعی را که بر سر راهتان پدید می‌آید از میان بردارد و شما را در اجرای وظایف حیاتی‌تان راهنمایی و حمایت نماید. انسان اصولاً برای فتح کردن و موفق بودن به دنیا آمده و به این دلیل به صفات و خصلتهائی مجهز شد که با آنها خواهد توانست حاکم و فرمانروای سرنوشت و تقدیر خود، ناخدای کشتی هستی خویش گردد.

حال اگر از قدرتهای روحی و باطنی خود غافل و بی‌خبر مانند طبعاً زیر نفوذ حوادث و رویدادهای گوناگون قرار خواهید گرفت و آنها هستند که شما را تحت نفوذ خود قرار خواهند داد و سرنوشت‌تان را رقم خواهند زد. در آن صورت است که روحیه و شخصیت و توان خویش را دست کم خواهید گرفت و با همین طرز تفکر در برابر مشکلات و ناملایمات زندگی عقب‌نشینی خواهید کرد و تسلیم خواهید شد

به عبارت بهتر به علت عدم آگاهی و نداشتن شناخت لازم، برای حوادث و جزر و مدهای زندگی ارزشی بیش از حد قائل خواهید شد و لاجرم با کم بها دادن به نیروی درونی خود موجب آن می شوید تا از رسیدن به قله های شادمانی و نشاط و تندرستی و اعتدال و آزادگی و خوش بودن و شاد زیستن باز بمانید.

چندی قبل با یک گروه از جهانگردان به تماشای معبد «دلفی» در آتن رفته بودم با راهنمایی تور که بانوئی جوان بود و سه زبان فرانسه و انگلیسی و آلمانی را به روانی صحبت می کرد گفتگوی جالبی داشتم. با خوشحالی اظهار می کرد که پیشنهاد خوبی توسط یکی از توریستهای همین گروه به او داده شده که آرزوی درونیش را برآورده می سازد.

آن مرد که تحت تأثیر معلومات و همچنین قدرت بیان وی قرار گرفته بود از او خواسته بود که سرپرستی کاروانهای آژانس مسافرتی او را در پاریس و برلین به عهده بگیرد و ضمناً در فرصتهائی که به مأموریت نمی رود می تواند در خانه او در نیویورک اقامت کند و هیچ وجهی نپردازد. بابت این شغل مبلغی حدود ۵۰۰ دلار به وی پرداخت می کرد در حالی که دستمزد راهنمای تور به زحمت به ماهی ۹۰ دلار می رسید. چنانکه خود می گفت هنوز هم نمی توانست این پیشنهاد را واقعی تصور کند و آن را همچنان رویایی می پنداشت که سالها آن را در ذهن پرورده بود.

نکته جالب در این قضیه این بود که عادت داشت هر روز صبح که از خواب برمی خاست از مریم مقدس تقاضا کند گشایشی در زندگیش به وجود آورد تا به آن وسیله بتواند به آمریکا برود و در آنجا زندگی کند. واقع این ایمان کور او بود که ضمیر باطنش را از این ایده سرشار ساخته و این پاسخ شگفت انگیز را به این گونه داده بود. که گفته اند «هدف و آرزوی تو هرچه می خواهد باشد. چه بر حق و یا ناحق. همان نتیجه را به دست

خواهی آورد.»

چند روزی برای ایراد سخنرانی به ایرلند رفته بودم. در آنجا با جوانی آشنا شدم که شب مرا به خانه اش دعوت کرد. ضمن گفتگو با وی دریافتم که چگونه با این سن و سال کم، توانسته بود مدارج ترقی را در شرکت معظمی که در آن کار می کرد بیاماید و رقیبان را کنار بزند و در رده هیأت مدیره قرار گیرد. «می گفت هر شب که به بستر می رفتم با اعتقاد کامل به خود می گفتم بالاخره از بازاریاب ساده به صورت سرپرست گروه ترفیع مقام پیدا خواهم کرد و پاداش کلانی خواهم گرفت». تا آنکه یک روز مدیر شرکت مرا به دفترش احضار کرد و مراتب رضایت خود را از طرز کارم اظهار داشت و سپس در تالار شرکت در حضور کارکنان یک ساعت طلا به من هدیه کرد و علاوه بر آن به عنوان سرپرست قسمت بازاریابی معرفی کرد. در واقع این جوان یکی از خوانندگان علاقه مند کتابهایم بود و همواره در لحظات پیش از خواب خود را می دید که مورد استقبال همسرش قرار گرفته و او با خوشحالی فراوان سمت جدیدش را تبریک می گوید. از صحبت های او متوجه شدم که هرگز به فکرش خطور نکرده بود نسبت به همکارانش کینه و حسد داشته باشد و تنها ایده ای که به ذهن می سپرد، سرپرست بازاریابی بود ولی همین ایده به مرور زمان در اعماق ضمیر باطنش جای گرفته و به موقع واکنش مناسب و دلخواه را نشان داده بود. زیرا همان گونه که قبلاً نیز اشاره کردیم ضمیر باطن می داند چگونه ما را به آرزوهایمان برساند و آنچه را در ذهن تصور کرده ایم برایمان محقق گرداند.

با دانش، درهای بسته گشوده می شود

به هنگام بازدید از پرستشگاه آپولو در یونان، ناگهان نگاهم به دختر

جوانی افتاد که کتابی زیر بغلش داشت. کتابی که برایم آشنا بود و چون دقت کردم، عنوان آن را دیدم، دریافتم که کتاب «قدرت فکر» است. بی تأمل خودم را معرفی کردم و طبیعی است که او مرا در لطف و محبت خود غرق کرد و چقدر از این اتفاق غیرمنتظره خوشحال شدم. (از شرح آن می‌گذرم) بعد از گپ و گفتگویی که داشتیم سر درد دلش باز شد و تعریف کرد که مشکلی دارد که فکرش را به خود مشغول داشته، ولی امیدوار است با راهنمایی‌های نوشته شده در کتاب تمام آنها حل شود و اظهار داشت که مدتهاست در آرزوی مهاجرت به آمریکا به سر می‌برد ولی سفارت به او اطلاع داده است که سالها باید صبر کند چون در لیست انتظار قرار دارد و تا نوبت به او برسد چند سالی باید منتظر بماند. می‌گفت «من تمام فوت و فنهای کتاب را به کار زده‌ام و تمام تمرینها را انجام داده‌ام و به هرچه می‌خواستم رسیده‌ام، سوای این آخری که رفتن به آمریکاست ولی واقعاً عقیده دارم که ضمیر باطن و هوش بیکران عاقبت درهای بسته را به رویم می‌گشاید گرچه از زمان آن خبر ندارم».

مشکل او را برای یک بانوی وکیل دعاوی که از شاگردان مکتب من در نیویورک بود نوشتم و برایش شرح دادم که این دختر خواهری در آن شهر دارد که از سالهای پیش مقیم است و از لحاظ مالی هم مشکلی ندارند ولی خواهر او بیمار است و نیاز به سرپرستی خواهرش که در یونان زندگی می‌کند دارد. ترتیب کار را بدهید تا بتواند هرچه زودتر امکان مسافرت و مهاجرت را پیدا کند. پاسخ مثبت بود و طولی نکشید که آن دختر یونانی توانست به آرزویش برسد و بار دیگر شاهد برآورده شدن رویائی که در سر می‌پرورد بشود و قدرت ضمیر باطن را تجربه کند.

آن دختر می‌گفت که هنگامی که شما خود را معرفی کردید، فهمیدم که ضمیر باطن کار خود را کرده و واسطه مورد نیازم را برایم فرستاده

است. من می دانستم که اگر بر سر عقیده خود پافشاری کنم و دچار یأس و حرمان شوم، این در بسته حتماً گشوده خواهد شد. این را باید عمیقاً باور داشته باشیم که شگفتی های زندگی همواره وجود خواهد داشت و زمانی این امر امکان پذیر می گردد که یأس و نومییدی را به خود راه نداده باشیم.

قانون شگفت انگیز عشق

یک ستاره سینما در لندن به دیدنم آمد تا با خشم اظهار کند که «من واقعاً از بهتانهایی که جراید به من می زنند و ترهاتی که درباره زندگی خصوصیم می بافند ذله شده ام. برای اینکه ادعاهای آنها نه تنها با واقعیت انطباقی ندارد بلکه مرا هم از ادامه فعالیت های هنریم بازداشته است.» به او توصیه کردم که قانون عشق را در ضمیر باطن خود جای دهد تا شاهد تجلی نمودهای آن در زندگی هنریش گردد. چندی بعد به من تلفن زد و اقرار کرد که همین جملات ساده او را به فکر واداشته تا نفرت و کینه و خشم و غضب خود را از بدگویان از دل بزداید و همین کار را کرده و جالب آنکه طولی نکشیده که این قانون بی بدیل ثمرات خود را به بار آورده و توانسته است بار دیگر در صحنه به هنرنمایی پردازد و بی اعتنا به یاهوهای مغرضان زندگی هنری خود را تداوم بخشد و از شکوفائی فراوانی برخوردار شود.

او به این باور دست یافته بود که اگر عشق را از قلب خود بیرون کند زندگی در نظرش پوچ و بیهوده خواهد شد و راهی که او را به سوی مردم مربوط می کند مسدود می گردد و این امر نه تنها در خلق و خو، بلکه در حرفه و شغل و رفتار و کردار و گفتارش نیز تأثیر می گذارد. آن هنرپیشه متأثر و سینما زمانی توانست خود را آزاد کند که از تاری که در سراچه ذهن و ضمیر تنیده بود خویشتن را رها و آزاد سازد و با همین ترفند نیز

توانست شایعاتی را که درباره‌اش به‌راه انداخته بودند از بین ببرد و همان‌گونه که خود می‌گفت «این کار فقط با قانون ابدی عشق میسر بود و بس».

«روزی در مونیخ یک مربی اسکی به‌دیدنم آمد تا مشکل زندگی خود را در میان گذارد. او می‌گفت که دو سال قبل، هنگامی که با یک دسته اسکی باز در کوه‌های آلپ مشغول ورزش بود، دختری که نامزدش هم بود، ناگهان بر اثر بی‌احتیاطی و یا بر حسب تصادف زیر برف‌ها فرو رفت و موقعی که او را پیدا کردند کار از کار گذشته بود. می‌گفت کارم به‌دادگاه کشید و در دو محاکمه‌ای که صورت گرفت به‌رغم ناراحتی و عذابی که می‌کشیدم محکوم شدم. گرچه در دادگاه آخر تبرئه گشتم ولی تا این لحظه از عذاب وجدان خلاصی نداشته‌ام و پشیمانی راحتم نمی‌گذارد. قبول دارم که قصور کرده‌ام اما بدتر از آن، حمله‌هایی است که روزنامه‌ها می‌کنند و سرزنشهایی که از اطرافیان می‌شنوم، باید اعتراف کنم واقعاً روحیه خود را از دست داده‌ام و نمی‌دانم چگونه می‌توانم با این مشکل، که شادی و نشاط زندگی را از من سلب کرده مقابله کنم».

برای او توضیح دادم که هیچ‌کس نمی‌تواند خود را - برای خطاها و بی‌مبالاتی‌های دیگران (حتی عزیزترین کسانی که مسئول و مقصر بشمارد. اسکی باز و کوه نوردی که بدون توجه به‌دستورهای مربی به‌راه خود می‌رود، عاقبت گرفتار بهمن می‌شود و یا در حفره و گودال سقوط می‌کند و سرانجام جان خود را از دست می‌دهد و به‌این ترتیب سزای نافرمانی خویش را می‌گیرد. خواه نامزد شما باشد و یا هر فرد دیگر. همچنین برایش تشریح کردم که شماری از مردم در ته قلب خود آرزوی مرگ می‌کنند و نسبت به آن عقده‌ای ناگشوده دارند و ناخودآگاه راهی در پیش

می گیرند که به نابودیشان ختم می شود. مگر نه اینکه بعضیها در آشامیدن الکل و یا بلعیدن قرصهای خواب و یا استعمال مواد مخدر، چنان افراط می کنند که کارشان از بیمارستان به گورستان می کشد. تازه در آنجا بود که آن مربی متوجه شد این دختر چه بلایی به سر خود و او آورده و حال، او دارد به خاطر خطای وی خودش را مجازات می کند. در صورتی که باید او را به خدا بسپارد تا بتواند خودش را رها و آزاد سازد.

در ضمن به این نکته نیز اشاره کردم که این دنیا مکان گذر است و از زمانی که پای به این جهان نهادیم، دوروبرمان را عزیزانی احاطه کرده بودند که بیشترشان از میان رفته اند و تنها خاطره شان برایمان به جا مانده است. سرانجام زمانی نیز می رسد که خود ما ناگزیر از رفتن خواهیم بود و این یک قانون آسمانی است که سیطره خود را از بدو آفرینش بر آدمیان اعمال کرده است و جای گفتگویی نیست. پس این ما هستیم که باید به ندای قلبی خود گوش فرا دهیم و بدانیم که زمان رفتن به دست قادر متعال است و چنانکه گفته اند «عمر دست خداوند است.»

ما باید درگذشتگان خود را به «او» بسپاریم، تا آنها را مشمول رحمت خود گرداند و بدانیم که سفر اینان به سوی پروردگاری بوده که از الطاف خود بهره مندشان می سازد.

با این سخنان از تاریکی به درآمد و پرتو روشن عشق را آشکارا در نگاه او دیدم و در اینجا بود که نفس راحتی کشید و گفت «باری از دوشم برداشته شد. حالا احساس می کنم چقدر آزاد و رها شده ام. معنای عشق و مفهوم آزادی همین است.»

در خلال بازدید از معبد «آسکلای پیوس» نزدیک کورنت یونان، راهنمای تور با حرارت تمام درباره این موضوع داد سخن داده بود که چگونه یونانیان باستان با ایمان کوری که به خاصیت شفابخشی این معبد

داشتند بیماران صعب‌العلاج خود را از گوشه و کنار سرزمین به‌این پرستشگاه می‌آوردند تا شفا پیدا کنند. اسنادی که به‌جای مانده نشان دهنده این امر است که راهبان این صومعه ابتدا دارویی به‌این بیماران می‌دادند و سپس آنان را به‌نوعی حالت هیپنوتیزم و خلسه فرو می‌بردند و آنگاه به‌ایشان تلقین می‌کردند که رب‌النوع پرستشگاه در جسم‌شان حلول خواهد کرد و در پی آن درمان خواهند شد (بر طبق قراین موجود شمار زیادی از این بیماران به‌این ترفند معالجه شده بودند).

در بحث و گفتگویی که با این بانوی راهنمای تور داشتم دریافتم که خود او نیز تا حدودی از تکنیکهای روحی و به‌خصوص نیروی ضمیر باطن آگاهی دارد و در این باره می‌گفت «آقای دکتر مورفی، من هم این موضوع را قبول دارم که این افراد با ایمانی که به‌قدرت معجزه‌اسای رب‌النوع داشتند به‌خواب هیپنوتیک می‌رفتند و مطمئن بودند که بعد از بیدار شدن شفای کامل پیدا خواهند کرد و طبیعی است که برحسب ایمان و اعتقادشان بهره می‌بردند. در واقع این ایمان و باور قلبی ایشان بود که ضمیر باطنشان را تحت تأثیر قرار می‌داد و با توسل به‌الله معبد و واسطگی او شفای خود را به‌دست می‌آوردند.»

او همچنین فاش کرد که از پدری آمریکایی و مادری یونانی می‌باشد و دوران کودکی را در حومه آتن در فقر و فلاکت سپری کرده است. به‌طوری که گاهی اوقات والدینش توان خرید لباس مدرسه‌اش را هم نداشتند. ولی او همیشه از خدای خود می‌خواست که شرایطی به‌وجود آورد تا بتواند از این وضع نجات پیدا کند.

چنانکه خود می‌گفت سرانجام دعاهايش مستجاب شد و برحسب اتفاق، فرصتی پیش آمد تا توانست به‌صورت معلم زبان یونانی به‌خانه امریکائیهای ثروتمند و سرشناس مقیم یونان راهی پیدا کند و پول و پله‌ای

به هم بزند. تا آنکه مادر یکی از همین کودکانی که به آنها درس می داد از او خوشش آمد و او را در تابستان با خود به آمریکا برد و علاوه بر آن با او به بسیاری از کشورهای دیگر نیز سفر کرد.

این بانوی راهنمای تور، با آنکه اکنون از حیث مالی نیازی ندارد ولی این شغل را دوست دارد. به خصوص آنکه از فرصتی که برایش پیش آمده می تواند برای خارجیان و جهانگردانی که به دیدار کشورش می آیند تاریخ سرزمین باستانی میهنش را شرح دهد و از برجها و باروها و معابد و سنگ نبشته های آن بگوید و از این کار احساس غرور نماید. او این نکته را دریافته که ایده ها و افکاری که به سر راه می دهد سرنوشتش را نیز رقم می زند و همینهاست که خوشبختی و شوربختی به همراه می آورند. او می گوید:

«هرگز به خود نگویند «آه کاشگی این طور می شد!» بلکه بهتر است بگویند «من این فکر را می پسندم. و مطمئنم که به موقع شاهد تحقق آن در زندگی خواهیم شد».

روشنایی بر تاریکی غلبه می کند

روزی با یک راهب اعظم در یونان صحبتی داشتم. او به این گفته انجیل اشاره می کرد «او که در درون توست بسی بزرگتر از آنچه در بیرون است می باشد.» و اضافه می کرد مقصود آن است که عقل و درایت «او»ست که در درون ماست و همین امر به ما قدرت و اعتماد می بخشد. وقتی که برای حل مشکلی کمک می طلبیم، پرتوی از نور گوئی درونمان را روشن می کند و انگاری از میان این نور، ظلماتی که ما را احاطه کرده بود پراکنده می شود.

در واقع این راهب اعظم به راز جاودانی هستی و منبع ثروتهای

زندگی دست یافته بود. می‌گفت «حقیقت آن چیزی نیست که ما به چشم می‌بینیم، بلکه افکار و احساسات و تخیلات و باورهای ماست که دنیای درونی ما را تشکیل می‌دهد، سخنانش به این اصل مهم اشاره داشت که صانع عالم بزرگتر از مخلوق خویش است. و متفکر بزرگتر از فکر خود و هنرمند بزرگتر از هنر خویش. پس برای خس و خاشاکی که بیرون از وجود است نباید ارزش قائل شد و فقط قدرت خلاقه درون خود را که فکر و اندیشه و احساس است، مهم باید شمرد. این احساس و اندیشه‌هاست که سرنوشت‌مان را رقم می‌زند نه چیزی دیگر».

خلاصه مطالب

نکاتی که باید به خاطر بسپارید

- ۱- شما از لحاظ روحی برای مقابله با مشکلات و دشواریهای زندگی مجهز شده‌اید.
- ۲- دانش و آگاهی می‌تواند منافع و مزایای زیادی برایتان داشته باشد. مثلاً دانستن یک زبان خارجی می‌تواند شما را به ثروت برساند و به سفر برد تا شاهد ماجراهای هیجان‌انگیز و شیرینی بشوید.
- ۳- بینش و یا بهتر بگوییم ارزشی که برای خود قائل می‌شوید، ضمیر باطنتان را فعال می‌سازد و بر آن می‌دارد تا خود را همان‌گونه که تصور می‌کنید بدانید. این قانون ضمیر باطن است.
- ۴- دانائی درهای بسته را می‌گشاید. وقتی که شخصی می‌گوید «هیچ راهی وجود ندارد» عقل پیکران درون به او نهیب می‌زند ... من در مقابل تو دری را می‌گشایم که هیچ کسی قادر به بستن آن نیست ...

به این رهبر درونی اعتماد کنید تا شاهد معجزاتی در زندگی خود باشید.

۵- به ارزیابی کامل خود پردازید. برداشتی که به این ترتیب پیدا خواهید کرد موجب می شود تا درهای نعمت و برکت و رفاه و پیشرفت به رویتان باز گردد.

۶- شما مسئول اعمال دیگران نیستید و تنها عشق و محبت را به دیگران مدیون هستید و همین فکر، شما را آزادگی می بخشد و از هر ایده جرم و گناه مبرا و آزاد می سازد.

۷- هر ایده ای را که در پی خواستتان وارد ضمیر می شود بپذیرید و یقین داشته باشید که همین ایده باعث ترقی و اسباب توانگری شما خواهد شد.

۸- در هنگام حادثه و بلا و یا بروز معضل و مساله ای سخت، این نکته را از یاد نبرید که «نیروی باطنی شما مقتدرتر از ناملایمات بیرونی است. با اعتقاد به این امر، قادر به حل مشکل خود خواهید شد و ظلمات درونی را با این نور از بین خواهید برد. بگذارید تا نور بیکران سراچه درون شما را روشنی بخشد و سایه های غم و اندوه و شک و یأس از وجودتان محو و نابود شود.

فصل چهارم

مشکل گشای خویش باشید

در گشت و گذاری که از جزایر زیبای یونان داشتم، با شماری از تاجران و توانگران سرزمینهای مختلف جهان آشنا شدم و شگفت آنکه اغلب آنان از اصول روح شناخت کافی داشتند و می دانستند که چگونه با به کارگیری قوانین فکر و ضمیر باطن توانسته اند به راز توانگری پی ببرند و مشکلات و موانع پولدار شدن را از سر راه بردارند و جالب این بود که می گفتند:

«ما خداوند را شریک خود می شماریم و در کسب و کار خود از او راهنمایی می خواهیم و از او می طلبیم که مردان و زنان درستکار را با ما شریک و همکار سازد و در امر توزیع و فروش و خرید و خلاصه تولید کالا یار و مددکار ما گرداند تا گرفتار ورشکستگی و زیان نشویم. اگر موفقیتی داشته ایم، به خاطر لطف و عنایت «او» بوده است که ما را به این مرتبت رسانده است.»

بسیاری از این افراد مشاغل حساسی داشتند و در بین ایشان مهندسان و آرشیتکتها و صاحبان صنایع و مدیران معادن و مقامات

اجرائی بودند که خداوند را در تمام مراحل زندگی به صورت رهبر و راهنما و مشاور مؤتمن خود می دانستند و به این موضوع مؤمن و معتقد بودند و در تمام احوال او را از نظر دور نمی داشتند.

برخلاف این افراد، جماعتی نیز خدا را فقط در پشت جعبه آینه قرار می دهند تا او را در عزا و عروسی و سوگواری و یا در مناسبت‌های مختلف بیرون بیاورند تا کارشان را راه بیندازند. حال آنکه پروردگار آفریننده و صانعی است که زندگی و حضور او فقط در آسمانها نیست بلکه هم او بود که انسان را آفرید و اصل قدرت و دانایی و خرد است و او بود که به آدمی حیات بخشید و قلبش را به تپش درآورد و تمام اعضای حیاتی بدن او را ساخت و پرداخت. و حتی زمانی که مخلوق او در خواب ناز بود به مراقبت از وی پرداخت. در اینجا است که می توان به قدرت و خرد درون خود پی برد و از آن مهمتر به انکار آن برنخاست و آن را دست کم نگرفت. خداوند اسمی است که می توانید بر هوش و ذکاوت خود بگذارید و چه بخواهید و چه نخواهید می توانید از صفات و خصال نیکوی آن استفاده نمایید و از آنها بهره برداری کنید. حتی اگر همین لحظه انگشت خود را هم بلند کنید، نشانه‌ای از قدرت پروردگار است که شما را قادر به این کار ساخته است. اگر به حل مشکل و مسأله‌ای پرداختید یقین بدانید که این هوش خلاقه درون شما بوده که از عهده این مسأله برآمده. اگر دست خود را می برید، در دم نیروی شفابخش وجودتان دست به کار می شود تا محل جراحت را ترمیم کند و با ایجاد سلولهای جدید آن را التیام بخشد. هنگامی که عشق خود را نثار کودک خویش می سازید، گوشه‌ای و جزئی از عشق او را به کار می گیرید. زمانی که در آرامش و آسودگی به سر می برید، لطف و صفای او را تجربه می کنید. پس با خدا باشید تا نعمتها و برکات او شما را در خود بگیرد و غنی و بی نیاز سازد.

در نزدیکی‌های آتن با یک نویسنده اهل آفریقای جنوبی آشنا شدم که به نکته‌های جالبی اشاره می‌کرد.

او می‌گفت که کار نوشتن را بسیار دوست دارد ولی سالها پیش هر کتاب و مقاله‌ای را که می‌نوشت و به ناشران می‌سپرد، مورد پسند ایشان واقع نمی‌شد و با یک مهر «جالب و قابل چاپ نیست» آن را مسترد می‌داشتند، تا آنکه کتابی به‌دستش افتاد که درباره موضوعات روحی و قدرت فکر و ضمیر باطن نگاشته شده بود و همین موجب تحول و دگرگونی عمیقی در بینش و افکار وی شد.

آنگاه براساس دستورالعملهای کتاب شروع به بهره‌برداری از نیروی تخیل خویش نمود و این بار به تفکر درباره قهرمانها و شخصیت‌های داستانهای خود پرداخت و موقعیت‌ها و وضعیت اجتماعی آنها را برپایه قوانین روحی تجزیه و تحلیل کرد و توطئه‌ها و گره‌های داستان را به دقت و براساس حقایق تنظیم و طرح‌ریزی کرد و صبحها و شبها به مدت نیم ساعت به تقریر این سخنان پرداخت «دانایی خداوند از طریق من به‌نوشتن این داستان می‌پردازد. هوش من روشنی می‌گیرد و کتابی می‌نویسم که به شکوفائی بشر می‌انجامد و برای خودم نعمت و برکت به همراه می‌آورد.»

باور کنید که هر صبح که از خواب بیدار می‌شوم، احساس می‌کنم که متن کتاب در درون من نوشته شده و شعور بیدارم طرحها را از درون به بیرون سرریز می‌کند و من فقط به‌نگارش مشغول می‌شوم.

«از آن پس تمامی آثار و نوشته‌هایم مورد قبول واقع شده و از آن استقبال گشته است. زیرا من به منبع غنی و بارور درون خود دست یافته‌ام و راه درست نوشتن را برگزیده‌ام و توانسته‌ام روح بشری را از نوک قلم جاری کنم و بدان عزت ببخشم.»

او به کشف این موضوع رسیده بود که اندیشه‌اش جزئی از روح عظیم آسمانی است و زمانی که توانست فکرش را به طریق صحیح مورد بهره‌برداری قرار دهد، پاسخ مناسب آن را از اعماق روح و جان و خود دریافت کرده چنانکه در روایت آمده است «اگر دریافتید که فاقد اندیشه و درایت کافی برای حل مشکل خود هستید از «او» کمک بخواهید تا راهها برایتان هموار شود.»

اعتماد به نفس از بزرگترین ثروتهاست

یکی از باشکوه‌ترین مناظری را که در یونان می‌توان تماشا کرد، غروب آفتاب در معبد «پوزیدون» است که پرتو دل‌انگیز خورشید چه جلوه‌هایی به این پرستشگاهی که از سنگ مرمر ساخته شده می‌بخشد. در همین مکان بود که دختر جوان راهنمای تور برایم فاش کرد که در یک خانواده فقیر به دنیا آمده ولی بعد از اتمام تحصیلات دوره ابتدائی همواره آرزو داشته که به سمت راهنمای گروه جهانگردان استخدام شود و این آرزوی او پیوسته با مخالفت پدر و مادرش روبه‌رو گشته زیرا معتقد بودند که این شغل نیاز به تحصیلات دانشگاهی دارد و آنها قادر به پرداخت مخارج سنگین آن نیستند و می‌گفتند که دانشگاه مخصوص اغنیاست و فقیران را در آن راهی نیست.

به هر تقدیر او با این بینش و فکر به دبیرستان رفت و به ادامه تحصیل پرداخت. روزی به مدیر مدرسه‌اش گفت: «من آرزو دارم باستان شناس شوم. آیا واقعاً می‌توانم به آرزویم برسم؟» مدیر در جوابش گفت «اگر به خودت اعتماد داشته باشی و به این نکته ایمان و معتقد باشی که «من و خدا می‌توانیم کارها را درست کنیم» به آرزویت خواهی رسید.

او گفت «من این ایده را در قلبم نگه داشتم و واقعاً کارها روبه‌راه شد

و توانستم وارد دانشگاه شوم و حالا در سال سوم هستم و دو سال دیگر درسم تمام می‌شود و از این فرصت برای معرفی و شناساندن آثار باستانی به جهانگردان استفاده می‌کنم و خرج تحصیلم را در می‌آورم و مشکلی هم ندارم. در واقع اعتماد به نفس او بود که درهای بسته را در برابرش گشود و همین نیرو او را بر آن داشت تا به آرزویش برسد و همین ینش سبب شد تا خواست وی به صورت پول و عشق و علاقه به کار و شور و هیجان و نشاط و پشتکار درآید. در حقیقت ایده باستان شناس شدن چنان در او قوت گرفته بود که ضمیر باطنش را تحت تأثیر قرار داد و دانائی و قدرت آن نظم آسمانی را در آن به جریان درآورد و رویایش به واقعیت پیوست.»

نبوغ را در خود بجوید

در همان سفر با یک بازرگان ثروتمند اهل افریقای جنوبی آشنا شدم که داستان زندگی‌اش را به این گونه تعریف کرد «بی خجالت می‌گویم که تا چند سال قبل بارها دچار ورشکستگی شده بودم. عاشق این بودم که ساده لوحانه به حرفها و پیشنهادهای به اصطلاح کارشناسان فن گوش می‌دادم و هرچه می‌گفتند می‌پذیرفتم: اینکه چه بخرم و چه بفروشم و چگونه وارد بازار بشوم. نتیجه آنکه چهار بار گرفتار افلاس شدم و باز از نو شروع کردم ولی همچنان نظریات آن اشخاص را قبول می‌کردم و بهتر بگویم رد نمی‌کردم. حال آنکه از نبوغ و دانشی که در خود داشتم بی‌خبر بودم و به عبارتی خودم را دست کم گرفته بودم». هم‌سرم که شاهد تلاشهای بی‌نتیجه‌ام در کسب و کار بود یک روز با من به گفتگو پرداخت و از نیروئی که در درون هر کس، از جمله من، وجود دارد سخن گفت و این عبارت را از انجیل برایم خواند و از من خواست که روزی چند بار این گفته را بخوانم و به آن عمل کنم. آن جمله چنین بود: «خداوند مرا از ثروت

و مکنت خود بزرگوارانه مستفیض خواهد کرد».

از آن پس شروع کردم به ایجاد دگرگونی در خویش برای مقابله با مشکلات. ضمناً به ارزیابی موقعیت‌ها و رویدادها و اتفاقاتی که کم و بیش در زندگی روی می‌دهد پرداختم و تازه متوجه شدم که این حوادث آن چنانکه آنها را بزرگ و شکست‌نیافتنی می‌انگاشتم نبودند و با بهره‌گیری از هوش و خرد و ضمیر باطن خواهم توانست بر آنها غلبه کنم و سختیها و دشواریها را از میان بردارم و تازه دریافتم که مبارزه با دشواریهای حیات تا چه اندازه مهیج و شورانگیز است و موجد اعتماد به نفس از دست رفته. آنگاه به کشف این موضوع نائل شدم که عقل و درایت و هوش و خردم از خواب گرانی که بدان دچار بودم و به صورت یک قربانی مفلوک درآمده بود به درآورده و مرا آماده مواجهه با دشواریهای زندگی ساخته، امروز دارای مؤسسه‌ای بزرگ و معتبر هستم که صدها کارمند و کارگر در آن کار می‌کنند و به سهم خود از درآمدی که کسب می‌کنم مبالغه‌نگفتی به سازمان‌های خیریه و فرهنگی و غیره کمک می‌کنم و اعانه می‌دهم و بهتر بگویم سهمی از موفقیت خود را در اختیار دیگران قرار می‌دهم».

پیروزی از آن شماست

در فرانکفورت آلمان پزشکی برایم حکایت می‌کرد که پس از فارغ‌التحصیلی، مطبی باز کردم در حالی که مرتباً به خود می‌گفتم «حالا پول خرید لوازم و اسباب مطب را از کجا می‌آوری؟» ولی از آنجا که با مطالعه کتابهای روان‌شناسی آشنایی نسبی از مباحث روحی داشتم، از این رو دریافتم که نفس خواست‌ها و القائات منفی تأثیر مثبتی بر ذهن و ضمیرم خواهد نهاد و مرا از نیل به آرزوهایم باز خواهد داشت. من به این مکاشفه دست یافته بودم که تنها قدرت خلاقه، فکر و احساس است که

می‌تواند آرزوهایمان را برآورده سازد. آنگاه نقطه اتکاء خویش را نیروی درونی خود قرار دادم و دیگر توجهی به تلقینها و وقایع برونی نکردم سپس پهنه افکار را از تمام موانع و اشکالات و منفی‌بافی‌های ذهنی پاک کردم و در پی آن از قدرت خلاقه درونی یاری طلبیدم تا مطلب دلخواهم را برایم فراهم سازد.

آنگاه به این تمرین ذهنی پرداختم: «خود را می‌دیدم که در مطب مجللی نشسته‌ام که دورتادورش را لوازم و قفسه‌های پزشکی گرفته و با آرامش خاطر به معاینه و معالجه بیماران مشغول هستم. یقین داشتم که به‌زودی هوش بیکران ضمیر باطن به‌خواست‌هایم پاسخ مثبت خواهد داد و نظم آسمانی در آن جریان خواهد یافت.»

یک روز که در خانه به‌استراحت پرداخته بودم زنی ناله کنان تقاضای کمک کرد شتابان خود را به‌بالین او رسانیدم و در همان معاینه اول متوجه شدم که دچار آپاندیسیت حاد شده است. فوراً ترتیب انتقال و بستری شدن او را دادم و بلافاصله عملش کردم. در پایان، آن بانوی جوان که نجات جان خود را مدیون آن پزشک جوان دانسته بود فریفته او شد و طولی نکشید که با هم ازدواج کردند و پدر آن دختر که از صاحبان صنایع بزرگ بود نه تنها یک اتومبیل آخرین مدل به‌عروس و داماد هدیه کرد بلکه مطبی هم برای پزشک جوان در بهترین نقطه شهر - با تمام لوازم خریداری نمود.

این مثال ثابت می‌کند که ما قربانی وقایعی که بیرون از زندگی ماست نیستیم مگر اینکه خود آن را خواسته و قبول کرده باشیم، بگذارید تا هوش و خرد بیکران در شما جاری شود تا شاهد بهتر شدن اوضاع مالی خود بشوید و نتایج معجزه‌آسای آن را به چشم ببینید. در واقع در این میان به‌تنها چیزی که نیاز دارید کشف نیروی اعجازگر درون است که آن را

اعتماد به نفس نیز نامیده‌اند. هم اکنون میلیون‌ها نفر در سراسر این عالم فقیر و درمانده و ندار و محروم از همه نعمت‌های دنیا، عمرشان را به آخر می‌رسانند تنها به همین خاطر که از این نیروی عظیم درونی غافل مانده‌اند و شکست و فقر را به جان خریده‌اند ولی حاضر نشده‌اند که از خود کمک بگیرند و همت کنند و دست به زانوی خود بگذارند و از خاک برخیزند و این نیروی شگفت‌انگیز را در جهت بهبود وضع معیشت و رفاه و رونق کسب و کار خود به کار اندازند. از یاد نبرید که خود شما هم هر آن اراده کنید می‌توانید این قدرت بی‌بدیل را کشف کنید و شادی و خوشبختی و آرامش واقعی را تجربه نمایید.

این را هم بدانید که محل سکونت شما هیچ رابطه‌ای با خوشی و شادمانی و همچنین ثروت و موفقیت شخص ندارد بلکه این خود شما هستید که باید قلبتان را کانون خوشی و شادمانی و نیک بختی و پیروزی نمایید.

منش والای شخص است که او را به پیش رفتن و ترقی و می‌دارد و این خداوند است که از طریق آرزوها و خواست‌ها با ما به سخن می‌آید. با شور و هیجان و پشتکار، کار و تحصیل‌تان را ادامه دهید و هرگز مأیوس و نومید نشوید. کار جدیدتان را و یا شغلی را که بدان مشغولید با اعتماد کامل به خداوند انجام دهید تا بر موانع غلبه کنید و مشکلات را پشت سر بگذارید و به پیش بروید تا شاهد موفقیت‌های مالی و معنوی خود بشوید.

با خواهرم که در انگلستان زندگی می‌کند برای شنیدن موسیقی روح نوازی به کنسرتی رفته بودیم. نوازنده‌ای به زیبایی و مهارت تمام، چنگ می‌نواخت. خواهرم درباره این نوازنده هنرمند چنین اظهار نظر کرد: «این یکی از زیباترین آهنگهایی است که تا به حال شنیده‌ام.»

سرِ شام آن نوازنده چیره دست را به سر میزمان دعوت کردیم. او

درباره رمز موفقیت خود چنین گفت: «من همیشه قبل از رفتن روی صحنه و نشستن پشت ساز با خدای خود، به راز و نیاز می‌پردازم و می‌گویم «ای خدایی که نغمه عشق تو توسط چنگ من به‌ترنم در می‌آید» همین کلمات ساده قوت قلب عجیبی به من می‌بخشد. در واقع من قانون زندگی را مرور می‌کنم و کارم را با عشق شروع می‌کنم و همین موضوع هرگونه ترس و تردید را از من دور می‌کند و نتیجه آن می‌شود که خود شاهد بودید. برنامه‌ای موفق با استقبال پرشور حضار و تشویق گرم اهل هنر.

خلاصه مطالب

- ۱- با خداوند شریک شوید تا نتیجه این شراکت را در زندگی مالی خود شاهد گردید.
- ۲- اگر ثروت و مال و منالی دارید، بعد از کشف این موضوع که این نیروی باطنی شما بوده که شما را به این مرتبه رسانیده در این صورت وظیفه خواهید داشت که سهمی هم از آنچه به‌دست آورده‌اید در اختیار مستمندان و نیازمندان قرار دهید.
- ۳- به‌خاطر داشته باشید که ایمان و اعتقاد و تفاهمی که درباره قوانین روح و فکر دارید شما را به ثروت و موفقیت می‌رسانند.
- ۴- نبوغ را فقط در خود بجوید. اگر با خرد و هوش ضمیر باطن خود در ارتباط باشید، به‌سادگی شاهد شکوفایی و بالندگی خویش خواهید گشت و هوش بیکران شماست که می‌تواند تمام مشکلاتتان را حل کند و پاسخ لازم را در اختیارتان قرار دهد تا موانع را از پیش پای بردارید.

- ۵- خلاقیت در شماسیت نه در حوادث و اتفاقات بیرون.
- ۶- قانون حیات به این اصل اشاره دارد که پایان و آغاز مفهومی ندارد.
هر زمان که اراده کنید می‌توانید طرحی را که در ذهن دارید با
حرارت و جدیت و پشتکار شروع کنید و برحسب اعتقادی که
به ایده‌های خود دارید موفقیت را نصیب خود سازید که توانمندی و
توانگری هم از آن جمله خواهد بود.

فصل پنجم

چگونه آرزوی خود را تحقق بخشیم؟

در اعماق زمین می‌توان به ثروتهای فراوانی دست یافت. مثلاً طلا و نقره و پلاتینیوم و ارنیوم و گاز و نفت و یا جواهراتی چون الماس و فیروزه و یاقوت و زمرد و فلزات بیشمار دیگر و همچنین محصولاتی که از اینها به دست می‌آیند. با این حال همان گونه که قبلاً نیز اشاره کرده‌ایم هر ثروت و هر گنجی را که می‌خواهید می‌توانید از اعماق روح و ضمیرتان به کف آورید و آن همان هوش و خرد ذاتی ماست که ما را بر آن می‌دارد و قادر می‌سازد تا به تمام گنجهای درون و بیرون از زمین دسترسی پیدا کنیم و از آنها استفاده نماییم و به قدر کفایت و درایت و فراست خویش از آن بهره‌مند شویم.

همواره این نکته را به خاطر داشته باشیم که یکی از گرانبهاترین گنجینه‌های روزگار را در خود داریم. به عنوان مثال در اعماق وجود و روح خود به سرچشمه‌ای از عقل و خرد می‌رسیم که آن را نهایی نیست و به قدرتی دست می‌یابیم که حدودی ندارد، تا سرانجام تمام شکوه و جلال خداوندی را در آن باز یابیم و هدایت و راهنمایی آن را مسئلت کنیم و

نتیجه این خواست خود را شاهد شویم و هر زمان اراده کنیم و هر قدر می‌خواهیم از این جواهرات و سنگهای قیمتی به صورت ایده‌های نو و مبتکرانه و ابداعات و اختراعات و اکتشافات و آهنگها و ترانه‌های روح نواز و دلکش و بدیع و نوشته‌های سحرآمیز برداشت کنیم و یا در نهایت به شکل راه حل مشکلات مورد استفاده قرار دهیم. یقین بدانیم که اگر به سرچشمه و منبع اصلی گنجینه و ثروت درونی خود دست یافتیم، بی‌هیچ تردیدی به ثروت‌های مادی و طبیعی بیرونی نیز خواهیم رسید. زیرا چنانکه گفته‌اند «هر چه در درون داری، همان را در بیرون به دست خواهی آورد.»

چگونه به معدن طلای روح خود رسید؟

اخیراً بانویی نامه‌ای برایم فرستاد که در آن چنین نوشته بود «مدت سی سال است که ازدواج کرده‌ام. شوهرم ۶۵ سال دارد و من ۵۱ ساله هستم. زندگی شاد و خوشی داشتیم و شاید من چنین تصور می‌کردم. پنج فرزند داریم و به آنها افتخار می‌کردیم ولی چندی بود که احساس می‌کردم رفتار شوهرم عوض شده است و شور و گرمی سابق را ندارد. تا آنکه یک روز خودش به حرف آمد و گفت که فریفته منشی شرکتی که در آن کار می‌کرد شده و قرار است که مرا طلاق بدهد و با او ازدواج کند.»

طبیعی است که از شنیدن این حرفها از کوره در رفتم و تا مدتی حال خودم را نفهمیدم. از همه بدتر این اعتراف ضربه سهمگینی به بیچه‌هایم وارد ساخت و آرامش و تعادل کانون «خانوادگیم» از بین رفت. احساس می‌کردم دیگر آن زن خوشبخت و متعادل سابق نیستم و از همه مهمتر اعتماد به نفس خود را از دست داده بودم و با آنکه در نظر دیگران زنی بودم محترم و نجیب و حتی بهره‌مند از زیبایی ولی با این حال ضربه چنان

بود که خواب را هم از چشمانم ربوده بود. شاید در بعضی موارد این سؤال برایتان پیش آمده باشد که با این مشکل زندگی چه باید کرد و چه روشی در پیش گرفت؟ پاسخ ساده است. به همین علت برای شما این نامه را نوشتم تا راهنمائیم کنید و بگویید چه کار می‌توانم بکنم؟»

برایش نوشتم که شوهرش بدون هیچ شک و تردید از لحاظ اخلاقی و روحی ضعیف و ناتوان است و دچار احساس حقارت و خودکم‌بینی. از ارتباط این مرد با این قضیه عشقی می‌توان درک کرد که او این زن جوان را که از همکاران اداره‌اش می‌باشد فریفته و او را به وعده و وعید دلخوش و امیدوار نگهداشته تا مثلاً روزی برسد که بتواند همسر قانونیش را طلاق بدهد و او را بگیرد.

در نامه اضافه کردم که: «شوهر شما احساس گناه می‌کند و از عاقبت کارش هراسان است و از این نکته هم آگاه است که با اقرار به کاری که کرده و دسته‌گلی که به آب داده چه ضربه مهلکی به شما وارد ساخته. از طرف دیگر شوهرتان بیشتر از سوی آن زن زیر فشار قرار دارد تا هرچه زودتر تکلیف وی را روشن کند. در واقع همسر شما اکنون بر سر دوراهی قرار گرفته و خودش به درستی نمی‌داند چه کار باید کند. از سوئی نمی‌تواند از آن دختر جوان دل بکند و از سویی دیگر شما و خانواده‌اش را نمی‌خواهد از دست بدهد و در ته دل می‌خواهد با شماها بماند. چاره کار این است که با شوهرتان بنشینید و صادقانه و صریح و بدون پرده‌پوشی صحبت کنید و به او بگویید که از مشکلاتش خبر دارد. بنابراین بهتر است شهادت اخلاقی خود را از دست ندهد و از قدرت روحی خود کمک بگیرد و مرد و مردانه قدم به میدان گذارد و کار را فیصله بخشد. به او بگوید که این وضع قابل دوام نخواهد بود و شک و تردیدی که بر وجودش حاکم شده سرانجام زندگیش را از هم خواهد پاشید و از اینجا رانده و از آنجا مانده

می‌شود. بهتر است تا موقعی که آن زن خودش این حرفها را نزده خودت تصمیمت را بگیری و خانواده‌ات را ترک نکنی که ممکن است بعداً دیر شود و این فرصت هم از دست برود.»

ضمناً به او توصیه کردم تا این تمرین‌ها را یک هفته قبل از مذاکرات و گفتگو با همسرش هر شب هنگام خواب انجام دهد: «من عشق و محبت خود را نثار شوهرم می‌کنم و می‌دانم که آرامش و هماهنگی و صفای آسمانی در او همچنان وجود دارد و تفاهم بین ما نیز برقرار است و عشق آسمانی از نو ما را به هم پیوند می‌دهد و زبان خدا از درون او به‌ترنم در می‌آید و افکار ایزدی در سر او زاده خواهد شد و پروردگار ضامن تداوم وصلت ما خواهد شد.»

همان‌گونه که پیشنهاد داده بودم دستورم را مو به مو عمل کرد و به مدت یک هفته به اجرای این تمرینها پرداخت و بعدها برایم نوشت که «شوهرم پس از شنیدن حرفهایم چنان به سختی متأثر شد که بی‌اختیار به گریه افتاد و در همان حال تقاضای بخشش کرد. امروز در کانون خانواده‌مان همان گرمی و نشاط و صفا و مهربانی و عشق وجود دارد.» اگر این قضیه را بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم درخواهیم یافت که چگونه این بانوی سرخورده و تحقیر شده توانسته بود از گنجینه ضمیر باطنی خود استفاده کند و زندگی زناشوئیش را نجات دهد و از معدن طلای روحیش بهره بگیرد.

با جراح جوانی در ایرلند آشنا شدم که ماجرای جالبی از زندگی خود برایم نقل کرد: «پدرم یک معدنچی ساده در «ویلز» بود. از وقتی که خودش را شناخته بود در اعماق معادن کار کرده و جان‌کنده بود تا معاش خانواده‌اش را تأمین کند. تا آنجا که یادم می‌آید من با پاهای برهنه و بدون

کفش در برف و گل و یخبندان به مدرسه می‌رفتم. زندگی سخت و طاقت‌فرسایی داشتیم ولی با گرسنگی می‌ساختم و این را جزو سرنوشت خود می‌پنداشتیم. هنوز به‌خاطر دارم که فقط سالی دوبار لب به گوشت و میوه می‌زدیم و آن هم در ایام کریسمس و عید پاک بود. کره و لبنیات و تنقلات به‌ندرت روی میز غذایمان دیده می‌شد.

یک روز به پدرم گفتم: «دلم می‌خواهد جراح بشوم و علتش را برای من بگویم. چشم پزشکی که تراخم چشمهایم را معالجه کرد تشویق کرد تا به دانشگاه بروم و دکتر بشوم. پدرم جواب داد: «پسر جان من برای ۳۰۰۰ پوند کنار گذاشته‌ام. مدت ۲۵ سال آزرگار جان کنده‌ام تا بتوانم آتیه تو را تأمین کنم، ولی فقط یک شرط دارم. تو زمانی می‌توانی از این پول استفاده کنی که دکتر شده باشی. این پس‌انداز برای بازکردن مطب در خیابان «هارلی» کفایت خواهد کرد. البته این پول به‌تو تعلق دارد و بهره هم رویش می‌آید و هر وقت بخواهی می‌توانی از آن برداشت کنی. به هر حال این پول مال خود توست ولی من دلم می‌خواهد که تو با آن بتوانی یک مطب آبرومند برای خودت خریداری کنی.»

این سخنان دلگرم‌کننده مرا به‌شدت تحت تأثیر قرار داد و همان‌جا به‌خودم قول دادم که با جدیت درس را ادامه بدهم و دست به‌پس‌اندازم نزنم و آن را برای تهیه مطب بگذارم. سال‌ها به‌همین منوال گذشت تا عاقبت توانستم وارد دانشکده بشوم و شب و روز درس خواندم و تدریس کردم تا دانشگاه را به‌پایان رساندم، و تمام ایده‌ام این بود که به‌پدرم ثابت کنم که سر قولم ایستاده‌ام.

آن روزی را که فارغ‌التحصیل شدم، به‌خوبی به‌خاطر دارم که پدرم در حالی که خوشحال بود، گفت: «پسر جان من باید اعتراف کنم که با آنکه سالها در اعماق زمین جان‌کندم ولی فقط توانستم شکمتان را سیر کنم و در

حال حاضر پیشیزی هم ندارم. به تو وعده داده بودم که اگر پزشک بشوی این پول را در اختیارت خواهم گذاشت. قصدم این بود که تو را تشویق کنم تا تو هم به کشف منبع روح و ضمیر خود برسی و آنچه را می خواهی از آن برداشت کنی و به عبارتی به گنجی برسی که هرچه برداری چیزی از آن کم نشود.»

در یک آن، حس کردم که دنیا دور سرم می چرخد و چشمانم سیاهی می رود. هرگز تصور نمی کردم که پدرم مرا فریب داده باشد. با این حال تنها چند لحظه بعد که به عمق منظور او پی بردم دیگر نتوانستم جلو خود را بگیرم و زدم زیر خنده و پدرم هم بی اختیار به قهقهه افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفتیم. در واقع او خواسته بود به من دلگرمی بدهد که پس اندازی برایم گذاشته که هر وقت اراده کنم نیازهایم را با آن مرتفع خواهم ساخت. و همین فکر بود که به من اعتماد به نفس و شهامت بخشیده بود تا بتوانم با خیال راحت به ادامه تحصیل پردازم.

در حقیقت این جراح زبردست درس بزرگی از پدرش گرفته بود. پدر خردمندش به او یاد داده بود که راز موفقیت هر انسان، اکتشاف گنج باطنی و قدرت روحی اوست که اگر بدان دسترسی پیدا کند از هر گنجی بی نیاز خواهد شد.

چگونه سرمایه گذاری کنیم؟

مردی در نامه ای به من چنین نوشته بود: «دکتر مورفی عزیز - مدتی قبل به سخنرانی شما تحت عنوان «ضمیر باطن شخص بانک اوست» گوش داده بودم. تا آن زمان به عمق این سخنان پی نبرده بودم و به همین علت روزگار تلخ و سیاهی داشتم. افکاری که در سرمی پروردم با یأس و نومیدی و ظلمت و تیرگی و تنبلی و بیکاری و بدخواهی و منفی بافی

کفش در برف و گل و یخبندان به مدرسه می‌رفتم. زندگی سخت و طاقت‌فرسایی داشتیم ولی با گرسنگی می‌ساختیم و این را جزو سرنوشت خود می‌پنداشتیم. هنوز به‌خاطر دارم که فقط سالی دوبار لب به گوشت و میوه می‌زدیم و آن هم در ایام کریسمس و عید پاک بود. کره و لبنیات و تنقلات به‌ندرت روی میز غذایمان دیده می‌شد.»

یک روز به پدرم گفتم: «دلم می‌خواهد جراح بشوم و علتش را برای من بگویم. چشم پزشکی که تراخم چشمهایم را معالجه کرد تشویق کرد تا به دانشگاه بروم و دکتر بشوم. پدرم جواب داد: «پسر جان من برای ۳۰۰۰ پوند کنار گذاشته‌ام. مدت ۲۵ سال آژگار جان کنده‌ام تا بتوانم آتیه تو را تأمین کنم، ولی فقط یک شرط دارم. تو زمانی می‌توانی از این پول استفاده کنی که دکتر شده باشی. این پس‌انداز برای بازکردن مطب در خیابان «هارلی» کفایت خواهد کرد. البته این پول به تو تعلق دارد و بهره هم رویش می‌آید و هر وقت بخواهی می‌توانی از آن برداشت کنی. به هر حال این پول مال خود توست ولی من دلم می‌خواهد که تو با آن بتوانی یک مطب آبرومند برای خودت خریداری کنی.»

این سخنان دلگرم‌کننده مرا به شدت تحت تأثیر قرار داد و همان جا به خودم قول دادم که با جدیت درس را ادامه بدهم و دست به پس‌اندازم نزنم و آن را برای تهیه مطب بگذارم. سال‌ها به همین منوال گذشت تا عاقبت توانستم وارد دانشکده بشوم و شب و روز درس خواندم و تدریس کردم تا دانشگاه را به پایان رساندم، و تمام ایده‌ام این بود که به پدرم ثابت کنم که سر قولم ایستاده‌ام.

آن روزی را که فارغ‌التحصیل شدم، به‌خوبی به‌خاطر دارم که پدرم در حالی که خوشحال بود، گفت: «پسر جان من باید اعتراف کنم که با آنکه سالها در اعماق زمین جان‌کندم ولی فقط توانستم شکمتان را سیر کنم و در

حال حاضر پیشیزی هم ندارم. به تو وعده داده بودم که اگر پزشک بشوی این پول را در اختیارت خواهم گذاشت. قصدم این بود که تو را تشویق کنم تا تو هم به کشف منبع روح و ضمیر خود برسی و آنچه را می خواهی از آن برداشت کنی و به عبارتی به گنجی برسی که هرچه برداری چیزی از آن کم نشود.»

در یک آن، حس کردم که دنیا دور سرم می چرخد و چشمانم سیاهی می رود. هرگز تصور نمی کردم که پدرم مرا فریب داده باشد. با این حال تنها چند لحظه بعد که به عمق منظور او پی بردم دیگر نتوانستم جلو خود را بگیرم و زدم زیر خنده و پدرم هم بی اختیار به قهقهه افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفتیم. در واقع او خواسته بود به من دلگرمی بدهد که پس اندازی برایم گذاشته که هر وقت اراده کنم نیازهایم را با آن مرتفع خواهم ساخت. و همین فکر بود که به من اعتماد به نفس و شهامت بخشیده بود تا بتوانم با خیال راحت به ادامه تحصیل پردازم.

در حقیقت این جراح زبردست درس بزرگی از پدرش گرفته بود. پدر خردمندش به او یاد داده بود که راز موفقیت هر انسان، اکتشاف گنج باطنی و قدرت روحی اوست که اگر بدان دسترسی پیدا کند از هر گنجی بی نیاز خواهد شد.

چگونه سرمایه گذاری کنیم؟

مردی در نامه ای به من چنین نوشته بود: «دکتر مورفی عزیز - مدتی قبل به سخنرانی شما تحت عنوان «ضمیر باطن شخص بانک اوست» گوش داده بودم. تا آن زمان به عمق این سخنان پی نبرده بودم و به همین علت روزگار تلخ و سیاهی داشتم. افکاری که در سرمی پروردم با یأس و نومیدی و ظلمت و تیرگی و تنبلی و بیکاری و بدخواهی و منفی بافی

سرشته بود. طبیعی است که در بانک ضمیر این سرمایه‌ها بهره‌های متصاعدی پیدا می‌کرد و نه تنها سودی به همراه نمی‌آورد، بلکه زیان‌های جسمی و روحی مرا دچار زخم معده و عوارض متعدد دیگر ساخته بود. گفته‌های شما مرا به فکر واداشت و همان شب به تأمل درباره بیانات شما پرداختم. خاصه آنکه می‌گفتید خداوند را به شکل خالق‌ی که در آسمانها مأمّن گزیده در نظر نیاورید، بلکه «او» هوش و خرد بیکران این کائنات است و آفریدگاری که بر زمین و زمان و کرات و کهکشان‌ها حکمفرمایی می‌کند و هدایت هر جاننداری در دست اوست و راهنمای انسان‌ها در تمام احوال. هرچه بخواهی از او بخواه. از همان شب شروع به تمرین کردم و با این اندیشه‌ها به خواب رفتم قدرت پروردگار و صلح و آرامش و صفای باطن و شادی و نشاط او از آن من است. عشق او روحم را از خود سرشار می‌سازد و پرتو نورانی او راهی را که باید بروم روشن می‌کند تا بتوانم به بشریت خدمت کنم.

باور کنید که عین حقیقت را می‌گویم: از زمانی که این ایده‌ها را در بانک شخصی، سپردم (ضمیر باطنم) ایده‌های خلاقه و آمیخته به شکوفایی و بالندگی از اعماق معدن طلای وجودم ظاهر شدند و جالب آنکه در زمانی کوتاه حدود ۳۰۰٪ بر درآمد افزوده شد و اکنون موجودی شده‌ام شاد و شنگول و بدون هر عارضه و بیماری و بسیار خوش‌بین و خندان و خوشرو و شاد و تندرست. زیرا عشق اوست که هستی مرا در خود گرفته.

تمرین توانگری

تن و روح خود را آرامش بدهید (ریلکس) و این سخنان را تکرار کنید «من از اعماق روح خود ایده‌های جالب و شگفتی استخراج می‌کنم و

یقین دارم که برخوردار از منابع ذاتی قدرت و استعداد و صفاتی هستم که تا به حال از آنها استفاده نکرده‌ام و می‌دانم که با دسترسی به این ابزار سرشار از توانایی و دانایی هوش بیکران آنها را به من نشان خواهد داد.»

اگر این تمرین را به درستی انجام دهید متوجه خواهید شد که چگونه ناگهان تحولات شگرف در زندگیتان روی خواهد داد و آنچه را که می‌خواستید به دست خواهید آورد. پس به گنجینه وجود خود پی ببرید و افکار و ایده‌های خود را سامان بدهید و آنها را به مرحله عمل درآورید.

قرن‌ها قبل یک کشاورز درحالی که با بیل خود زمین را می‌کاوید، ناگهان به لایه‌ای از ذغال‌سنگ برخورد کرد که دردم آن را به سطح زمین آورد و همین اکتشاف ساده باعث تحولات عجیب و بی‌سابقه‌ای در سراسر عالم شد. میلیون‌ها نفر از آن پس به کار در معادن ذغال‌سنگ پرداختند و هنوز که هنوز است صدها و هزاران انسان در اثر این کشف به نان و نوایی رسیده‌اند و با آن امرارمعاش می‌کنند و همچنین گرمای مناطق معتدل وارد خانه‌های سرد با سرمای قطبی می‌شود و زندگی را قابل تحمل می‌سازد.

یک جوان اسکاتلندی هنگامی که می‌خواست از فکر خود بهره بگیرد و ایده‌های خود را در جهت بهبود زندگیش به کار اندازد ناگهان نگاهش به کتری روی اجاق افتاد و به تماشای فوران بخار از آن پرداخت. با همین نگاه کوتاه به رازی پی برد که منجر به اختراع ماشین‌های بخار شد. بر اثر ایده او بود که صنعت بخار جهان را متحول و دگرگون ساخت و با آنکه قرن‌ها از این اختراع می‌گذرد ولی همچنان با اقبال همگان رو به روست و در صنایع مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و میلیون‌ها نفر از این فکر امرارمعاش و ارتزاق می‌کنند.

روزی خبرنگاری از «هنری فورد» مخترعی که صنعت اتومبیل‌سازی

مدیون اوست سؤال کرد: «اگر ثروت و دارایی خود را ناگهان از دست بدهید، چه کار خواهید کرد؟» هنری فوردد که هنوز هم نام او بر روی ماشین‌های ساخت کارخانه‌اش قرار دارد با خونسردی گفت «خیلی ساده است. بار دیگر وسیله‌ای می‌ساختم که ارزان‌تر و راحت‌تر باشد. مطمئنم که پنج سال بعد باز هم همان هنری فوردد میلیاردر می‌شدم!»

به این نکته ایمان داشته باشید که در این عصر الکترونیک و قرن فضا فرصت‌های خارق‌العاده‌ای در انتظار همگان قرار دارد. بهتر است از اعماق ضمیر و فکر خود بخواهید تا ایده‌های خلاقه و مبتکرانه را در اختیارتان بگذارد. در این صورت قادر به کشف زمینه‌های تازه و بکری خواهید شد که می‌تواند هم برای شما و هم برای بشریت مفید باشد و هم برکت به همراه آورد و هم جامعه انسانی از آن بهره‌مند شود. حال بر شماست که چگونه این غول درون شیشه را آزاد سازید و به خدمت خود درآورید.

فقر و ثروت ریشه در ذهن و ضمیر ما دارد. این برخود شماست که چگونه با تصمیمی که می‌گیرید از قدرت و مکنت برخوردار شوید. این را هم بدانید که ثروت رابطه‌ای با شانس و بخت و اقبال و یا تصادف و تقدیر ندارد. تنها شانسی که شما دارید این است که بخت و اقبال را در کف پر قدرت خود بگیرید و از آن استفاده نمایید.

یک مدیر برجسته بخش خصوصی به ملاقاتم آمده بود تا برایم موضوع مهمی را فاش کند. اولی گفت: شما تا حدودی مرا می‌شناسید و می‌دانید که چند سال زحمت کشیدم و به سختی کار کردم تا به مدیریت این شرکت معظم رسیدم، ولی با آنکه در طی سه سال گذشته فعالیت‌های شایان توجهی داشته‌ام و شرکت از قیل من سود سرشاری برده است اما هیأت مدیره نه تنها اعتنایی به خدمات من نکرده بلکه در عوض به افرادی

پاداش و ترفیع داده که کمترین سهمی در این امر نداشته‌اند. بهتر بگویم کارمندهای زیر دست وضعی بهتر از من داشته‌اند.»

او را می‌شناختم و می‌دانستم که صنعتگری است متفکر و باهوش و واقعاً شب و روز کار می‌کرد. ولی نمی‌دانم چرا در این سه سال به خصوص مورد بی‌مهری رؤسایش قرار گرفته بود که البته بعد از گفتگوی مختصر متوجه شدم که این قضیه به اختلاف او با همسرش مربوط می‌شود.

واقعیت این بود که او در طی این مدت اختلافات زیادی با همسرش پیدا کرده بود، به طوری که کارشان به دادگاه طلاق کشیده بود. بر طبق رأی قاضی هر نوع درآمد و هر مالی که شوهر دارد باید ارزیابی می‌شد تا حقوق زنش بر آن اساس مشخص و معلوم گردد و سهم وی تأدیه شود. از این رو او کوشیده بود تا عملاً هیچ تلاش و کوشش بیشتری برای کسب درآمد و جلب نظر رؤسایش به عمل نیاورد و به همین که دارد قناعت کند تا اوضاع بحرانی فیصله بیابد. به این ترتیب زندگی را بر خود سخت گرفته بود تا دیگری به نان و نوایی نرسد.

برایش توضیح دادم که ضمیر باطن چگونه فعالیت می‌کند تا صاحب خود را به مال و ثروت برساند و یا به عکس او را به فقر و ذلت بکشانند. در حقیقت تنگ نظری و خصومت و عداوتش نسبت به همسرش باعث شده بود تا ضمیر باطنش تصویر منفی و سیاهی در صفحه ذهنش ترسیم کند و همان را در زندگی بیرونی و مالی او متظاهر سازد. این را بدانید که هنگامی که می‌خواهید مالی را از چنگ دیگری در بیاورید ناخودآگاه خودتان را هم از آن محروم می‌سازید. به این علت است که قانون طلایی هستی به ما توصیه می‌کند تا برای همسایه و همه مردم خیر و برکت بخواهید و نیکدلی و نیک‌اندیشی داشته باشید. پس هرگز با کینه و نفرت

خشم و خصومت زندگی نکنید و این‌گونه افکار را به ذهن راه ندهید که آثار منفی آن در زندگی خودتان متجلی خواهد شد هرگز خود را تنها متفکر و تنها «زرنگ» جهان تصوّر نکنید و بدانید که بازتاب ایده‌های منفی بر هستی خود شما اثر منفی خواهد گذاشت. ضمیر باطن شخص بر پرده اندیشه مجموعه افکاری را که به سر راه می‌دهید منعکس خواهد کرد.

این کارمند جوان ولی باهوش و با استعداد دریافت که خود عامل رکود و جمود و ترقی و پیشرفت خویش گشته است. او پاسخ مشکل خود را می‌یابست در خویش جستجو می‌کرد. در نهایت به درک این موضوع رسید که باید ثبات و پایداری لازم را در خویش به وجود آورد و این را فهمید که عشق، کینه و تنفر را از قالب و روح انسان پاک می‌کند و می‌زداید و اگر برای همسر سابق خود و فرزندانش مهر و محبت و صفا و صمیمیت آرزو کند، هرچه از بهر ایشان خواسته برای خود وی نیز مهیا می‌گردد. مگر قرار نبود که براساس رأی دادگاه نفقه اولادش را تأمین و پرداخت کند؟ پس چرا تعلل به خرج می‌داد و در این مبارزه‌ای که در پیش گرفته بود از سهم عزیزانش کم می‌گذاشت. این تمرین را به او یاد دادم تا شب‌ها با ایمان و اعتقاد کامل تکرار کند تا ضمیر باطنش را از آن تحت تأثیر قرار دهد:

«خداوند زندگی و عشق است. حیات وجود خود را بر ما ظاهر می‌سازد و ما این را در انسان‌ها آشکارا تشخیص می‌دهیم. می‌دانم که همان‌طور که نور ظلمت را از بین می‌برد، عشق هم افکار شیطانی و بد را پراکنده می‌سازد. ادراک من از عشق اتفاقات و رویدادهای منفی زندگی را از میان برمی‌دارد. عشق و نفرت با هم سازگاری ندارند و من عشق خدا را در خود دارم و با آن هر فکر هراس‌آلودی را از ذهنم دور می‌کنم و آنها را

فراری می‌دهم. سپیده‌دم می‌رسد (نور حقیقت) و سایه‌ها و تاریکی‌ها (ترس و شک و تردید) گریزان می‌شوند. می‌دانم که عشق خداوند مراقب من است و راهنمایم می‌کند و راه را به من نشان می‌دهد. و من خدا را در رفتار و گفتار و کردار خود ظاهر می‌سازم و می‌دانم که خدا از عشق سرشته شده.»

تنها چند هفته طول کشید تا تأثیرات این طرز فکر در زندگی جوان خودش را نشان داد و نه فقط به ترفیع و پاداش رسید، بلکه از زندگی آرام و متعادل‌تری نیز برخوردار شد. بهتر است بگوییم که از لحاظ روحی تولدی دوباره یافت. شگفت‌انگیزتر آنکه با همسر سابقش هم آشتی کرد و بار دیگر چراغ عشق کانون خانواده‌شان را نور و گرمی بخشید و بار دیگر روحی در دو قالب شدند و این جمله یک بار دیگر تحقق یافت «هرچه را خدا به هم متصل سازد، از هم جدا نتوان کرد.»

این تمرین برای کسانی نافع است که می‌خواهند در راه توانگر شدن گام بردارند:

«من از صمیم قلب متقدم که به موفقیت خواهم رسید و هر مانعی را از پیش پای برخواهم داشت ولی می‌دانم که این افکار (دانه‌ها) رشد خواهد کرد و در کشتزار روحم بارور خواهد شد و من باغبانی هستم که ثمره کشته‌هایم را برداشت خواهم کرد. از این لحظه من افکاری (دانه‌ها) را که دارای بار مثبت — تعادل آرامش، سعادت و رفاه است در کشتزار ضمیر باطنم می‌کارم و حقیقت موجود در آن را باور دارم. می‌دانم که نور، ظلمت را از بین می‌برد و این افکار زمینه‌ساز توانمندی و توانگری من خواهد شد و پشتوانه منبع مالی من خواهد گشت.»

هوش بیکران مرا در تمام جهات هدایت و راهنمایی خواهد کرد و من هر آنچه خوب و عالی و با عشق عجین است در دل راه می‌دهم و این

اندیشه‌ها را در سر جای می‌دهم و می‌دانم که ثمرات آن را به چشم خواهم دید.

خلاصه مطالب

۱- ثروت‌های واقعی حیات در اعماق و روح و روان انسان نهفته است. هر گنجی که در آرزوی به دست آوردن آن هستید در درون خود شماست.

۲- زنان فهمیده و هوشمند می‌دانند چه رفتاری با همسر سر به‌هواي خود داشته باشند تا او را دوباره به کانون خانواده بازآورند. گفتگوی صمیمانه یکی از این راه‌هاست.

۳- مال و ثروت در فکر و ذهن انسان است. ایمان و اعتقاد به نفس و پشتکار و شور و شوق است که فرد مشتاق را به آرزوهایش که تندرستی و موفقیت و توانگری است می‌رساند. کودکی به این باور که پدرش خرج تحصیل او را پس انداز کرده جراح قابل‌ی از کار درمی‌آید زیرا این ایده و باور را در ضمیر باطن خود وارد کرده و به خود قبولانده است. پس با قدرت شگرف روح و فکر خود آشنا شوید تا کوه‌ها را جا به جا کنید.

۴- افکار و اعتقادات و تصویرهای ذهنی و عادات و احساسات شما سرمایه‌هایی هستند که می‌توانید آنها را در بانک ضمیر خود بسپارید و سود و بهره آن را دریافت دارید. عشق و نیکدلی و شادی و ایمان و اعتقاد به نفس و خوش‌خلقی و ایده‌های مثبت را به ضمیر باطن خود بدهید تا هر زمان به مهر و عشق و صمیمیت و صداقت

نیاز داشتید از آنها بهره‌برداری کنید و مشکلاتتان را حل نمایید. این است گنجی که در درون دارید.

۵- خود پدید آورنده بخت و شانس زندگیتان هستید. اگر مال کسی را از کفش به در آورید یقیناً همین سرنوشت در انتظار خودتان هم خواهد بود. اگر به دیگری آسیب زدید خود را نیز از آن بی‌نصیب نخواهید گذاشت. شما تنها متفکر دنیای خود هستید هرچه بیندیشید همان را نیز خلق و ایجاد می‌کند. پس برای تمام مخلوقات خدا برکت بخواهید تا خود نیز از آن سهمی داشته باشید.

فصل ششم

قانون جزا یا اصل پاداش

از دوران باستان رسم بر این بوده که مقدار یک دهم از کل محصولات و غلات و سردرختی ها و هرچه از مزارع و مراتع به دست می آمد در راه خدا و مستمندان بذل می شد و این عمل خیر از بابل تا روم رواج داشت و نام آن را «خیرات در راه خدا» نهاده بودند.

ولی نبود هماهنگی در ارتباط با قانون عشر باعث می شد تا عدل و داد و دهش در اعصار و دوران های مختلف بر حسب سلیقه ها و نظرهای ارباب کلیسا تعیین می شد و همین امر اختلافاتی به وجود می آورد و موجبات تفرقه و تشتت فرمان ها را در این زمینه فراهم می کرد و این عمل خیر تابع بحران ها و جو سیاسی روز می گشت.

قانون عشر را قانون حیاتی نامیده اند و هر دهقانی به استناد این قانون موظف می شد تا یک دهم محصول خود را - از جو و گندم گرفته تا میوه جات و غیره در راه خدا انفاق کند تا بنیان زراعت و کشت و زرع استحکام و تداوم یابد.

سرانجام کلیسا قانونی وضع کرد که براساس آن یک عشر اموال و

دارایی‌ها و هر نوع ثروت مادی شخص - (از منقول و غیرمنقول) مشمول آن شود و تحت عنوان تبلیغ در راه خدا و حق عامل دوام و قوام کلیساها گردد.

این قانون تنها شامل مال و مکنت و دارایی‌های افراد نمی‌شد بلکه افکار و ایده‌ها و اعتقادات و ارزیابی‌ها و برداشت‌هایی معنوی شخص را نیز دربر می‌گرفت. نکته جالب در این بود که هر فکری که شخص مؤمن به سر راه می‌داد و به خصوص ایمان و اعتقادی که در مورد حقیقت در دل پرورده بود به مثابه برداشت از گنجینه معنویات و ضمیر باطن محسوب می‌شد.

به خاطر داشته باشید که هوش بیکران (خدا) همواره به اصل و طبیعت فکری که به سر دارید پاسخ گفته است. خداوند براساس افکار و باورها و عقاید انسان، عمل می‌کند و از طریق تصویرهای ذهنی است که سرنوشتش را رقم می‌زند. او بشر را آفریده و جهان و مخلوقات آن را خلق کرده و در عین حال بدان نظم و قدرت عطا کرده و آدمی را نیز از آن مستفیض کرده است تا بتواند زندگی شاد و آرام و متعادلی داشته باشد و بداند که سعادت و موفقیت و خیرخواهی برای خود و دیگران نیز جزو اصول حیات و هستی قرار دارند و تمام اینها به خاطر این است که آدمی در فقر و تنگدستی زندگی نکند و حق خود را از زندگی بازشناسد و قدر بگذارد.

کشف جادوی حیات

یکی از دوستانم که وکیل دعاوی است روزی به دیدنم آمد و برایم از پرونده سنگینی که از وکیلی به عهده گرفته بود سخن گفت و اظهار داشت که برای طرح دعوا ناچار است به نیوارلثان برود و در آنجا با دادستان محل

کلنجار برود و او مردی است که حرف حساب سرش نمی شود و یک دنده و تندخو و بداخلاق است و هیچ اعتنایی به گفته های مخاطب خود نمی کند و تا بخواهی متفرعن و از خود راضی است.

به او گفتم که قبل از ملاقات با آن قاضی بهتر است ابتدا آمادگی لازم را در خود به وجود آورد و به تمرین روحی پردازد تا نشستی که با قاضی پیدا می کند آرامش و صلح و شادی و سرور باطن و ظاهر در آن جلسه ایجاد شود. همه کارها درست خواهد شد. جالب آنکه در دیداری که با هم داشتند بسیار صمیمانه بحث و مذاکره کردند و او با خوشرویی به اظهارات وکیل گوش داد و رأی قانونی خود را اعلام کرد که دوست من هم همین را می خواست.

واقعیت این است که عمل و عکس العمل دو پدیده جهانی و ثابت هستند که از ازل وجود داشته و همچنان وجود خواهد داشت. زیرا افکار ما عمل است و عکس العمل پاسخ و واکنش ضمیر باطن ما بر اساس فکری است که در سر داشته ایم و یا درست تر گفته شود؛ ایده ای که قبل از ملاقات، مصاحبه و مذاکره به سر راه می دهیم اصل و شالوده جو و محیط را تشکیل می دهد و این روحیه ماست که دیگری را و یا مخاطبمان را از آن متأثر می سازد. حقیقت امر این بود که آن قاضی درحین صحبت و گفتگو با وکیل دعاوی به صدق گفته های وی پی برد و طبعاً هرچه از دل برآمده بود لاجرم بر دل نیز نشسته بود.

مدیر فروش یک شرکت معتبر می گفت: «من کارم را معمولاً با سخنرانی برای ۲۰۰ بازاریاب که دارم شروع می کنم، ولی قبل از آن حدود شش دقیقه با خود خلوت می کنم و به این تمرین روحی می پردازم تا ضمن کسب آمادگی لازم، قانون عشر را نیز مراعات کرده باشم:

«من سرشار از عقل و دانایی و عشق و قدرت آسمانی هستم. تمام

بازاریابهای من هم انسان‌هایی هستند شریف و همین ایده‌ها را در سر می‌پرورند. کلام و گفتارم الهام گرفته از ایده‌های خلاقانه است و همه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هوش بیکران از درون من تفکر می‌کند و سخن می‌گوید و عمل می‌کند و خیر و برکت به همراه می‌آورد.»

این مدیرفروش تعریف کرد که این دقایقی را که صرف گفتگو و راز و نیاز با خدای خود می‌کند می‌تواند جزو بهترین و با ارزش‌ترین لحظات عمرش به حساب آورد و این همان عشریه کارش می‌باشد که به این نحو پرداخت می‌کند و به همین علت اخیراً هم به سمت معاونت شرکت منصوب شده است.

مهندسی که معاون یک شرکت عظیم شیمیایی بود تعریف می‌کرد که محصولات شرکت‌شان را به یک کمپانی طرف قراردادشان فروخته بودند ولی نه تنها وجهی از آن بابت دریافت نکرده بودند بلکه مدیر کمپانی مزبور از تأدیه حساب‌هایش نیز خودداری کرده و رقم بدهیش به هزاران دلار رسیده بود.

تا این که یک روز این مهندس شیمی مدیر آن کمپانی را به صرف نهار دعوت کرد. ولی در تمام مدتی که مشغول خوردن غذا بودند هیچ صحبتی از بدهی قبلی و نحوه پرداخت و این حرف‌ها به میان نیاورد. در عوض تا جایی که در توان داشت به‌وی فهماند که هنوز نسبت به او اعتقاد دارد و از صمیم قلب مطمئن است که گره از کارها گشوده می‌شود و مشکلات از بین می‌رود و اگر کارها برپایه شرافت و وجدان باشد کارها رو به راه می‌شود. ضمناً به او خاطر نشان ساخت که شرکت همچنان به او اطمینان دارد و همکاری خود را قطع نخواهد کرد.

هنوز هفته‌ای از این جریان نگذشته بود که نامه‌ای از مدیر کمپانی

رسید که با خوشحالی اطلاع می داد که معجزه‌ای در زندگیش روی داده و از ورشکستگی نجات پیدا کرده و افزوده بود: «ولی همه این اعجازها را مدیون شما می دانم که آن روز دید مرا - که خودم را تمام شده می انگاشتم - نسبت به زندگی تغییر دادید و اعتقاد به نفس از دست رفته‌ام را بازگردانید و واقعاً باورم شد که می توانم از نو کمر راست کنم و از این وضع نجات پیدا کنم. عجب آنکه ناگهان ورق برگشت و در همین مدت کوتاه چند مشتری به سراغم آمدند و بدهی هایشان را پرداخت کردند و حالا من هم در نخستین اقدام طلب شما را تمام و کمال تسویه می کنم.»

آری او به تأثیر از گفته‌های مخاطب خود توانسته بود از نو با ضمیر باطن خویش ارتباط معقول و مثبتی برقرار کند و ایمان و اعتماد به نفسش را به دست آورد و خود را از پایین به بالا بکشانند.

نقاشی که آرزو داشت شاهکارهای جاودانه ترسیم کند، چاره را در آن دیده بود که ایده‌های آسمانی بیابد و صورتگر زیبایی‌ها بشود و همین طرز تفکر او را به آرزوهایش رسانده بود زیرا هرگونه که بیندیشیم همان را در عمل شاهد خواهیم گشت.

یک خانم آموزگار بازنشسته حکایت می کرد که با مستمری ناچیزی که می گیرد نه تنها قادر نیست زندگی خوش و راحتی داشته باشد بلکه نیازهای روزمره اش را هم نمی تواند برآورده کند، چه رسد به مسافرت و تفریحات دیگر. همچنین می گفت که سایر همکاران بازنشسته‌ام نیز حال و وضع بهتری از من ندارند و همگی تنها و ملول و غمگین هستند. ضمن گفتگویی که با او داشتم تشویقش کردم تا در دام افکار تنگ نظرانه و سیاه و

منفی نیفتد و به مدت چند شب به این تمرین ها بپردازد:

«عشق خدا روحم را سرشار می سازد و پرتو عشق و نیکدلی را به سوی مردمی که در اطرافم هستند و دوستان و نزدیکانم می تاباند. عشق خدا در من به صورت تعادل و آرامش و مهربانی و همدلی و توانگری جاری می شود. خداوند راهنمای من است.»

چند هفته بعد از او دعوت شد تا به عنوان راهنما و مترجم بانویی ثروتمند به کشورهای آلمان، فرانسه و سوئیس مسافرت کند و همسفر او باشد. از آن رو که سابقاً به تدریس زبان های آلمانی و فرانسه می پرداخت، اکنون می توانست از دانشی که اندوخته بود بهره بگیرد و ضمن برخورداری از مزایای مالی، به آرزویش که سفر به اروپا بود نیز دست یابد. رازی که بر او مکشوف شد اکنون راز شما هم می تواند باشد پس سعی کنید آن را کشف کنید. نکته مهم در این است که هر قدر عشق و محبت خود را نثار دیگران کنید به همان مقدار نیز دریافت خواهید کرد و یا هرچه در مزرعه ضمیر باطن خود بکارید همان را برداشت خواهید کرد.

این را هم بگوییم که حتماً قرار نیست فقط به بذل و بخشش عشریه مال و مکت و دارایی هایی خود بپردازید، بلکه در دهش و بخشندگی دست و دلباز و گشاده دست باشید. این را هم بدانید که آنچه را در راه خدا بدهید صد چندان آن را برداشت خواهید کرد. این را هم نیز بدانید که اگر تمام دارایی و سرمایه شما مثلاً همین پنج دلار باشد، خداوند راضی به بخشش آن نخواهد بود و دلش نمی آید که بنده اش به خاطر او خود را فقیر و تنگدست سازد. بخششی که از روی ترس و یا ادای تکلیف باشد برازنده خردمندان نیست زیرا با این کار خود فقر و فاقه را به سوی خود جلب خواهد کرد، نه توانگری و سعادت را.

وقتی که خیراتی می کنید و صدقه ای می دهید این کار را با

خلوص نیت و صفای قلب انجام دهید و این جمله را با رضای کامل به زبان آورید: «من این پول را آزادانه می‌دهم و خدا آن را چند برابر بازپس می‌دهد.»

با این کار خود در واقع اندیشه ثروت و توانگری را به ضمیر باطن خود می‌سپارید و ثروت خود را مضاعف می‌سازید. چنان که در انجیل آمده است «بذل و بخشش کن تا پاداش عمل خود را شاهد گردی.»

اگر قصد بذل و دهش دارید در این کار تردید نکنید و به قول معروف سهمی از عشریه خود را تأدیه نمایید و یقین داشته باشید که براساس قانون دریافت و پرداخت بر درآمدهای خود خواهید افزود و این قانون خدشه‌بردار نیست.

فرایند دادن و گرفتن اگر با فراغ‌بال و شادمانی و سرور باطنی قرین گردد کلیدی خواهد شد برای گشودن درهای بسته‌ای که بر سر راهتان قرار می‌گیرد و آنچه به دست می‌آورید با خیر و برکت همراه خواهد شد.

«بازرگانی می‌گفت در این دنیا چیزی که فراوان است پول و دارایی و ثروت است. همان‌گونه که مطمئنم در ضمیر باطنم منابعی وجود دارد که تا به حال آنها را دست‌نخورده گذاشته‌ام. ولی این را هم قبول دارم که هر زمان اراده کنم هوش و بیکران خود را به یاری خواهم طلبید و به قدر نیاز خود از این ائبار برداشت خواهم کرد. چنان که تاکنون همین کار را کرده‌ام و هرگز در زندگی لنگ نمانده‌ام. عقیده دارم که ثروت‌های آسمانی در ذهن و ضمیرم جاری است و این چشمه هیچ‌گاه خشک نخواهد شد و به قدر همتم خوشه‌چینی خواهم کرد.»

به این علت است که این بازرگان همیشه در کار کسب و تجارت موفق

بوده است و با وجود نوسانات بازار و بحران‌های مالی و اقتصادی هیچ وقت دچار کساد و ورشکستگی نشده است.

او از این نکته آگاه بود که اگر سهم خود را قلباً و از روی میل و شور و شوق پرداخت نکند و آن را انجام وظیفه‌ای از روی ترس و تکلیف تلقی کند پاداش عمل خود را نخواهد گرفت و بهره‌ای هم نخواهد برد. ما باید در مورد کاری که انجام می‌دهیم شعور کافی داشته باشیم. و بدانیم که رفتار ذهنی ماست که خواسته‌هایمان را تحقق می‌گرداند و ما را با شکست مواجه می‌سازد.

یکی از آشنایان به ملاقاتم آمد. ضمن صحبت برایم گفت که با این که هر یکشنبه به کلیسا می‌رود و صدقه می‌دهد ولی تا به حال هیچ گشایشی در کارش به وجود نیامده و کسب و کارش همچنان بی‌رونق است و به قول معروف هشتش گرو نه مانده.

از درد دل‌هایش فهمیدم که او برحسب عادت و شاید از سر تکلیف پولی در صندوق اعانات می‌ریزد و این کاری که انجام می‌دهد با ضمیر باطنش ارتباطی برقرار می‌کند و همچنان این پدیده شگرف ذهنی را در حالت خنثی نگاه می‌دارد. برایش توضیح دادم که عمل او به کار دهقانی می‌ماند که دانه‌ای را در زمین می‌کارد تا بارور شود و از ثمرات آن بهره‌مند شود. ولی چند روز بعد به سراغ آن دانه می‌رود و بی آنکه منتظر رشد و نمو آن شود از خاک بیرونش می‌آورد یا در جای دیگری می‌کارد و یا اصلاً دورش می‌اندازد و فراموشش می‌کند. او باید بداند که ضمیر باطن ما همچون کشتزاری است که اگر دانه‌ای را در آن می‌کاریم باید به آن آب بدهیم تا امکان رشد و باروری آن را فراهم کرده باشیم. اگر فکری را به سر راه بدهیم و آن را به حالت خنثی رها کنیم هیچ نتیجه‌ای به دست نخواهیم

آورد.

ذهن و ضمیر ما تابع قانون و نظم جهانی است. همان گونه که گفته اند «هرچه بکاری همان را درو خواهی کرد. ما هم در مزرعه اندیشه خود هرچه بنشانیم، همان را برداشت خواهیم کرد.»

نکته بسیار مهم در این قضیه این است که بدانیم با صدقه و خیراتی که می دهیم آیا گِرهی از کار مستمند و بینوایی باز خواهیم کرد و یا با این عمل خود او را به تن آسایی و تنبلی و بیکارگی و تن پروری سوق خواهیم داد. در اینجا باید از خود پرسیم که آیا با این کار خود او را از تحرک و فعالیت و تلاش باز خواهیم داشت و توان و استعداد او را دچار رکود و جمود نخواهیم ساخت؟ بسیاری از افراد، در صورت برخوردار شدن از این قبیل اعانات و کمک ها - که سهل و آسان به دست می آورند، دیگر تن به کار نمی دهند و از زحمت کشیدن و کار کردن گریزان می شوند و به تکیه روی می آورند و به عبارت بهتر موجودی می شوند وابسته و متکی به دیگران و فاقد اعتبار به نفس و ضعیف و نق نقو. در این گونه موارد بهترین کمکی که می توانید به این اشخاص بکنید راه و رسم درست زیستن و داشتن تفکر مثبت است تا بتوانند بر مشکلات زندگی غلبه کنند و دست به زانوی خویش بگذارند و اعتقاد از دست داده را به کف آورند و تنها به خود و خدای خود متکی باشند نه آنکه با دهان باز بنشینند و چشم به راه صدقات و خیرات بمانند.

پس کاملاً مطمئن شوید که عمل خیر شما شر نشود و کاری نکنید تا از شکوفایی و بالندگی استعدادهای یک انسان جلوگیری کنید و بعد از وقوف بر کار نابخردانه ای که کرده اید دچار پشیمانی و ندامت گردید و یا او را مدیون و شرمنده خود سازید و همین باعث شود تا در مقابل شما

احساس حقارت و کوچکی کند و یا به این فکر بیفتد تا به آب و آتش بزند تا خود را به پای شما برساند تا به زعم خود خوبی هایتان را تلافی کرده باشد و هم از حقارتی که حس می کند آزاد شود. او می خواهد در این گونه مواقع از زیر دین شخصی که به او خیری رسانده و منتی بر سرش نهاده خود را رها سازد و یا با او برابری کند و چه بسا گستاخی نماید تا از عقده گناه و فرودستی آزاد شود.

اگر به او یاد بدهید چگونه از نیروی باطنی خود استفاده نماید و آن را در جهت خیر و برکت زندگیش به کار اندازد، در این صورت نیازی به یک کاسه آش و یک بشقاب پلو و یا صدقه شما نخواهد داشت. چون آستین ها را بالا می زند و وارد اجتماع می شود از آن رو که راه و رسم درست اندیشیدن را فرا گرفته و طرز بهره برداری از نیروی تفکر را آموخته پس دیگر احتیاجی به یک لقمه نان و اعانه و خیرات نخواهد داشت. او می داند که هوش بیکران درون وی تمام ثروت های دنیا را در دسترسش قرار خواهد داد و او را بی نیاز و مستغنی خواهد نمود.

هر بامداد که سر از خواب برمی دارید خیر و خوبی خود را بی دریغ و با گشاده رویی نثار اطرافیان سازید. حتماً لازم نیست که این کار را با دادن صدقه و پول و اصولاً مادیات انجام دهید. صدقه شما در تمام زندگی روی گشاده است و لب خندان و قلب پر مهر و دوستی و محبت و نیکدلی و خیرخواهی. ضمناً لزومی به بذل و بخشش تمام اینها هم نیست. می توانید عشریه آن را بدهید. اینها صفاتی هستند جاودانه و بی پایان که هرچه از آنها بردارید چند برابر آن جایش را پر خواهد کرد. بدانید که صفات و محسنات آسمانی و خدایی نه پیر خواهند شد و نه پایان خواهند داشت. صفاتی همچون نیکی، مهربانی و عطف و حقیقت و زیبایی و عشق و

نجابت و شادمانی را که متصف به ذات «او» دانسته‌اند، مگر فرجام و نهایتی دارد و یا وابسته به زمان و مکان است؟ مگر آن چیزی را که مرتبط با حق دانسته‌اند می‌توان برایش در صدی قائل شد؟ حقیقت کل است و قابل تقسیم و تجزیه نیست.

ثروت‌ها و نعمت‌های آسمانی را هر قدر می‌توانید بذل و بخشش کنید و تا می‌توانید شهادت و فداکاری و صداقت و محبت و صفا و حق‌شناسی داشته باشید و به دیگران هم ببخشید. مطمئن باشید که با دهشی که در این راه خواهید داشت خداوند نیز حامی و پشتیبانتان خواهد بود و برکت خود را بر شما نثار خواهد کرد. عاقبت از گشایش که در کارتان ناگهان پیدا شده حیرت خواهید کرد ولی این را هم درخواهید یافت که این روتق و این شکوفایی از کجا هویدا گشته است.

خلاصه مطالب

- ۱- عشریه و صدقه‌دادن یعنی بذل یک‌دهم از درآمدها و مال و منالی که به دست آورده‌اید و انفاق در راه خیر و خدا. همچنین این عمل را می‌توان باور و اعتقاد خود قلمداد کرد که به گنجینه باطن ضمیر باطن می‌دهید تا بتواند بر امکانات مالی و مادی شما بیفزاید.
- ۲- خیر و برکتی که نثار دیگری می‌کنیم پذیرش این امر است که ما نیکی خدا را در قلب خود جای داده و به عبارت بهتر نوعی رابطه آسمانی برقرار ساخته‌ایم.
- ۳- قبل از ایراد سخنرانی و یا شرکت در مصاحبه و در جلسه‌ای مهم و سرنوشت‌ساز یک‌دهم وقت خود را صرف عبادت و دعا و

مدیتیشن نمایید تا با آمادگی کامل در آن نشست حضور پیدا کنید.
در آن صورت خداوند منبع الهام شما خواهد شد و شاهد
اعجازهای زندگی خود خواهید گشت.

۴- با بذل اعتماد و اطمینان و صداقت و وفاداری نسبت به همسر و رفیق
و دوست خود به او تفهیم خواهید کرد که در تمام زمینه‌ها به او
اعتقاد دارند و در این صورت است که او نیز واکنش متقابل را نشان
خواهد داد.

۵- اگر دریابید که خداوند زیباست و از صفات خود شما را هم
بی نصیب نگذاشته، آنگاه سرمست از این پندار دید زیبایی نسبت
به زندگی و دیگران پیدا خواهید کرد.

۶- روح و قلب خود را از عشق سرشار سازید و پرتو آن را بر اطرافیان
بتابانید تا ببینید چه معجزاتی در زندگیتان ظاهر خواهد شد.
۷- هر قدر خیر و نیکی را بر دیگران بگسترید ثمرات آن را صدچندان
دریافت خواهید کرد به گونه‌ای که وضع مالی و مادیتان نیز در اثر آن
بارور خواهد شد.

۸- اگر اعانه و صدقه‌ای می‌دهید با خوشحالی و سعه صدر و
گشاده‌رویی و با عشق و محبت این کار را انجام بدهید و بدانید که
آنچه را کاشته‌اید برداشت خواهید کرد.

۹- سخاوتمند باشید و هر بار که اعانه‌ای می‌دهید و کمکی می‌کنید این
را در دل بگویید «من این صدقه را می‌دهم و خداوند اجر مرا
می‌دهد. نعمت و برکت اوست که در زندگی من جریان خواهد یافت
و مرا بی‌نیاز خواهد کرد.»

۱۰- این موضوع را هرگز از یاد نبرید که بهترین بخشش و خیراتی که
می‌توانید بکنید، تعلیم درست اندیشیدن است. قانون تفکر به انسان

این امکان را می‌دهد تا با بهره‌گیری از نیروی ضمیر باطن راه خوب‌زیستن را بیاموزد و یاد بگیرد چگونه این نیرو را در جهت از بین بردن موانع و مشکلات به کار اندازد و به مواهب و نعمت‌های حیات دسترسی پیدا کند.

فصل هفتم

چرا پولدارها پولدار تر می شوند؟

توانگران واقعی کسانی هستند که می دانند چگونه از قدرت خلاقه فکر خود استفاده نمایند و بار اندیشه خویش را از ایده‌هایی سرشار سازند که با ضمیر باطن به تأثیر از آنها وارد عمل شود و در نتیجه آنچه را در پهنه فکر پرورده‌اند به عینیت درآورند و عملی سازند.

توانگران تنها از یک شیوه تفکر پیروی می کنند و یا روشن تر گفته شود آنها به ظواهر نمی پردازند و با جزئیات کاری ندارند، چون بر این نکته واقفند که افکار خلاقه آنچه را در ضمیر پرورده در بیرون متجلی می سازد. از یاد ببریم که فردی که در تنگنای مالی و مضيقه مالی قرار گرفته و فقر و تنگدستی امان او را بریده طبعاً نیاز فزون تری به تفکر و بهره گیری از این نیروی شگرف باطنی پیدا خواهد کرد و باید به این موضوع ایمان بیاورد که آن کسی که پشتکار به خرج می دهد و اعتماد به خویش را از دست نمی دهد سرانجام بر مشکلات غلبه خواهد کرد و از بحرانی که در آن گرفتار آمده نجات خواهد یافت. به این علت است که گفته اند «فقرا فقیرتر و اغنیاء غنی تر می شوند» مقصود فقیرانی هستند که در

کارزار زندگی خود را شکست خورده یافته‌اند و دست از تلاش کشیده‌اند و در نتیجه مقهور حوادث و اتفاقات گشته‌اند. یا ساده‌تر بگوییم، توانگری که همچنان از منابع پایان‌ناپذیر فکر و ذهنش استفاده می‌کند و بهره می‌گیرد، بر مکنّت و ثروت خود می‌افزاید و با برخورداری از تجاربی که کسب کرده بر ذخائر مالی و معنوی خود نیز می‌افزاید. دانه‌ای که در زمین بارور می‌افتد صد تخم می‌دهد، همان‌گونه که فکر نیز اگر در پهنه ضمیر باطنی بارور گردد نتایج شگفت‌انگیز خود را متظاهر خواهد کرد.

کافی است سطح فکر خود را عوض کنیم

یک مشاور املاک برایم نوشته بود که من تا چندی پیش فکر می‌کردم که پول و ثروت در زندگی محدودیت دارد و بیشتر از آنکه برایمان مقدر شده نمی‌توانیم به دست آوریم، در نتیجه خود را محدود به این طرز فکر می‌کردم و حتی استدلال می‌کردم که اصولاً تمام منابع ثروت آمریکا فقط در دست عده‌ای محدود و انحصار طلب قرار دارد و دیگران هر قدر جدّیت کنند و زحمت بکشند نمی‌توانند بیش از آنچه نصیبشان شده برداشت کنند. زیرا خانواده‌های غنی و پولدار آمریکایی اجازه چنین کاری را نمی‌دهند و من خود را با این شیوه تفکر فنا می‌کردم و روز به روز وضعم بدتر می‌شد.

یک روز به خود آمدم و گفتم چرا دید خود را نسبت به این امر حیاتی تغییر نمی‌دهم. در واقع من نیروی خلاقه خود، را دست‌کم گرفته‌ام و برای پولدارهای دیگر ارزش و اهمیتی بیش از حد قائل شده‌ام. همین امر باعث شده تا پول جریان آرام و طبیعی خود را در زندگی من قطع کند و من در تنگنا قرار بگیرم.

او مدتی بعد برایم چنین نگاشته بود «آقای دکتر مورفی — بر حسب

دستورها و راهنمایی‌های شما شروع به تمرین کردم و نخست ذهن و ضمیرم را از ایده رقابت و چشم و همچشمی و تنگ‌نظری پاک ساخته و به خود گفتم من به این جهان آمده‌ام تا خلاق و آفریننده باشم و می‌دانم که در زیر و روی این خاک میلیون‌ها دلار ثروت دست‌نخورده قرار دارد که هنوز بر کسی مکشوف نشده. ضمناً از این موضوع آگاهم که سرانجام دانشمندان طلا و جواهرات را به‌طور مصنوعی خواهند ساخت و این سنگ‌ها قدر و بهای کنونی خود را از دست خواهند داد. آنگاه به این نتیجه رسیدم که ابتدا باید دید خود را نسبت به امور مادی و اقتصادی و تجارت تغییر دهم و از خوار و خفیف ساختن و یا به عکس بزرگ‌شمردن دیگران خودداری کنم، و یا از غفلت و بی‌خبری و جهالت و نادانی مردم برای پرکردن جیب خود سوءاستفاده نکنم. مال و ثروت متمولان را بهانه قرار ندهم تا خود نیز برای گردآوردن مال از تبه‌کاران تبعیت نمایم. عاقبت به این نتیجه رسیدم که بی‌آنکه چیزی از دیگران کش بروم و مال مردم خوری کنم خود می‌توانم همه چیز داشته باشم و تولیدکننده و آفریننده باشم و نه یک رقیب. «ت دوم و بی‌اهمیت.»

به او این تمرین روحی را دادم تا بتواند افکار منفی و سیاه را از سر براند: «مکنت بیکران آسمانی در زندگی من جریان می‌یابد و من در اسرع وقت از آن بهره می‌گیرم و این روحیه جدید معجزاتی در حیات شغلی من ایجاد می‌کند و درآمد رو به افزایش می‌گذارد.»

دوستی دارم که صاحب فروشگاه‌های زنجیره‌ای متعددی است. می‌گفت کارش را از یک حجره کوچک شروع کرده تا به اینجا رسیده است. یک روز که با هم در رستورانی نهار می‌خوردیم کاغذی از کیفش درآورد و درحالی که به من نشان می‌داد خنده‌کنان گفت: «من بیست و پنج

سال تمام است که شب و روز با همین فرمول ساده زندگی می‌کنم و هرچه دارم از تکرار آن دارم. آنهایی که رمز موفقیت مرا پرسیده‌اند رونوشتی از این نامه را در اختیارشان قرار داده‌ام و بسیاری از این افراد که به آن عمل کرده‌اند هم‌اکنون از سرمایه‌داران بزرگ این مملکت هستند و درواقع توانسته‌اند گردش آزادانه پول را در زندگی مالی خود به جریانی شاد و مطلوب مبدل کنند بهتر بگویم بر پول مسلط شوند و نه پول بر آنها.»

فرمول من این است:

«من تصدیق می‌کنم که ثروت‌های این دنیا را نهایت و پایان و زوالی نیست. در تمام زمینه‌های زندگی از سوی آسمان رهبری و هدایت می‌شوم و خودم را با ایده‌های نو و جدید وفق می‌دهم. هوش بیکران و خردی که در من است مرا همیشه به سوی همکارانی متوجه می‌سازد که بهترین آنان را انتخاب می‌کنم. من هدایت می‌شوم کالاهای و محصولات ایجاب و تولید کنم که برای بشریت منافی دربرداشته باشد. مردان و زنانی را برمی‌گزینم که صدیق و درستکار و با استعداد باشند و بتوانند زمینه رشد و پیشرفت شرکت را فراهم نمایند. من همچون آهن ربایی هستم که با بهترین خدمات و کالاهای وارد بازار می‌شوم و نظر مردم را به سوی خود جلب می‌کنم. اعتقاد دارم که پروردگار در تمام لحظات زندگی مراقب من است و هدایت می‌کند و از طرح‌ها و نقشه‌های من آگاه است و من — چه در درون و چه در بیرون — آسوده و آرام هستم و انسانی هستم موفق و چون با خدا هستم و موفقیت از آن اوست، پس من هم باید موفق شوم. من پرتو عشق و محبت خود را نثار اطرافیان و تمام کسانی که برایم کار و خدمت می‌کنند می‌نمایم. روح و قلبم را با عشق و مهر و قدرت خدا سرشار می‌کنم. همه کسانی که با من ارتباط دارند به صورت رابطی برای موفقیت و پیشرفت من درمی‌آیند و من خود را مرهون پروردگار می‌دانم.»

کارمند یک آژانس مسکن چنین گلایه می‌کرد «با این که خیلی فعال و سخت‌کوشم و شب و روز کار می‌کنم و زحمت می‌کشم. مشتری‌ها دسته دسته به آژانس مراجعه می‌کنند و من به استقبالشان می‌روم و لیستی در اختیارشان قرار می‌دهم ولی آنها بی‌اعتنا به من به سراغ همکاران دیگرم که در همان سالن پشت میزشان نشسته‌اند می‌روند و با آنها قرارداد می‌بندند.»

در واقع او با طرز فکر خویش سد و مانعی در سر راه موفقیت حرفه‌ایش ایجاد کرده بود. آنچه را که او می‌بایستی در خود از بین ببرد شک و حسد بود که به دیگران و به خصوص به همکارانش داشت. و همین کژاندیشی او بود که هم باعث مضعفه مالی او گشته و هم او را از فروش بیشتر بازداشته بود. پس از تأمل در احوال خویش نکته را دریافت و فهمید که واقعاً نسبت به همقطاران‌ش حسد می‌ورزد و نمی‌تواند ببیند که آنها کمیسیون‌های کلان می‌گیرند و او سرش بی‌کلاه می‌ماند.

او واقعاً به درک این موضوع رسید که افکار حسد‌آلود بدترین حالت روحی را در وی به وجود می‌آورد. و به او روحیه‌ای منفی بخشیده بود و طبعاً تا زمانی که این ایده‌ها را در سر می‌پرورد باید می‌دانست که پول جریان آزاد خود را در زندگی او متوقف می‌کرد. مؤثرترین و بهترین روش که در این مورد باید اتخاذ می‌کرد این بود که تمام همکارانش را ببخشد و برایشان خیر و برکت مسئلت کند و روحیه رشک و حسد را از دل بزداید و عقده‌ها را بشوید و پاک کند.

طولی نکشید که بعد از این تمرین روحی توانست روند عادی و طبیعی زندگی درونی خود را به دست آورد:

«من یقین دارم که قانون آسمانی مبادله افکار بر جهان حاکم است. من هرچه بخواهم بفروشم ایده‌ای است الهی و می‌دانم هر خرید و فروشی

که در این مؤسسه صورت می‌گیرد با مشیت «او» می‌باشد. من از حقیقت خبر دارم و می‌دانم که همه کارها براساس نظم و قاعده هستی صورت می‌گیرد و ایده‌هایی که بدان نیاز دارم در من می‌شکفتد و بارور می‌شود و با ایده‌های آسمانی ترکیب می‌شود تا آنها را در اختیار بندگان خدا بگذارم و مشمول الطاف متقابل ایشان قرار گیرم. اکنون در آرامش و صفای کامل هستم و می‌دانم که هرچه پیش آید خوش آید.»

این نکته را هم اضافه می‌کنم که من هرگز ندیده بودم که شخصی در چنین مدت کوتاهی این‌گونه دچار تحول شود و زندگیش نیز از لحاظ مالی متحول گردد. دیری نپایید که او توانست در مؤسسه‌ای که کار می‌کرد به عنوان کارمند ممتاز مورد توجه قرار گیرد. در طی مدتی کوتاه انسانی شده بود شریف و صادق و خوش‌زبان و خوش‌قلب و مهربان به معنای واقعی که همه را از ادب و تربیت و مهر و محبتی که نشان می‌داد مفتون و مجذوب خویش می‌ساخت و طبیعی است که میزان فروش او نیز رو به ازدیاد نهاد و این دیگر مربوط به زمانی می‌شد که به کشف این موضوع نایل گشته بود که اگر خیر و برکت برای دیگران بخواهد خود نیز از آن بی‌بهره نخواهد ماند و این امر هنگامی میسر شد که توانست احساس حقارت را در خود سرکوب کند و اعتماد به نفسش را به دست بیاورد.

دوستی دارم که مهندس است و در ضمن رئیس یک سازمان عظیم صنعتی. از راز مدیریت و موقعیت خود برایم می‌گفت که چگونه توانسته کارکنانش را با تشویق به فعالیت بیشتر در پیشرفت مؤسسه سهیم سازد. در جلساتی که با کارگران و کارمندانش دارد دائماً به ایشان گوشزد می‌کند که در رشد و ترقی شرکت چه نقش شایسته‌ای داشته‌اند و اگر به همین ترتیب کار کنند به مدارج بالاتر ارتقاء خواهند یافت و پاداش

خواهند گرفت. این را همه باید می‌دانستند که این شرکت برای تمام افراد نردبان ترقی است و کافی است که خودی نشان دهند و همت و پشتکار داشته باشند تا به آرزوهایشان برسند و اگر کسی از این قافله عقب بماند گناه و تقصیر از خود او می‌باشد. او هرچند وقت یک بار کارکنانش را جمع می‌کند و آنها را در جریان وضع مالی شرکت قرار می‌دهد و هر سودی که به دست آمده براساس قراری که با آنها گذاشته بینشان تقسیم می‌کند. جالب آنکه سال‌هاست که با همین افراد کار می‌کند و تا به حال اتفاق نیفتاده که کارگری را اخراج کرده باشد. چون همه‌شان با جان و دل کار و فعالیت می‌کنند و راضی و خشنود هستند و درواقع او مؤسسه صنعتی خود را به صورت یک کارگاه خانوادگی درآورده است که هر کس موقعیت خود را درک می‌کند و می‌داند چگونه کار کند تا سود بیشتری ببرد. درواقع روح همکاری موجود در آن سازمان باعث شده تا روحیه رقابت و حسادت و خصومت از میان برود و در نتیجه روز به روز بر شعبات شرکت افزوده می‌شود و پول جریان آزاد خود را در زندگی فرد فرد این مؤسسه ادامه می‌دهد.

علت‌العلل تمام رویدادهایی که در زندگی شما پیش می‌آید بستگی به طرز فکر خودتان دارد. مثلاً اگر این نکته را عمیقاً قبول کنید که هرچه در این گیتی است می‌تواند از آن شما باشد و پروردگار همه بندگان خویش را به طور یکسان از خوان نعمت خود بهره‌مند کرده است در این صورت این شیوه تفکر در زندگی مادی شما متظاهر خواهد شد و اثرات مطلوب خود را نشان خواهد داد.

بسیاری از مردم قلباً این امر را پذیرفته‌اند که به قولی ایده مسلط‌شان این است که باید به دنبال یک لقمه نان دوید و گرنه گرسنه خواهند ماند.

تردید نیست که برای به دست آوردن پول و حتی همان یک لقمه نان بایستی زحمت کشید و تلاش کرد ولی هیچ لزومی ندارد که این فکر را در سر جای دهیم که پول از آن پولداران است و فقرا را از آن نصیبی نیست.

برای اشخاصی که در رفاه و تنعم به سر می برند همواره آرزوی خیر و برکت داشته باشید و هرگز از موفقیت و خوشبختی و تمول و مکنت آنان احساس غبن و حسد و بخل نکنید و به خصوص از ته دل بخواهید که خدا به ایشان عزت و کرامت هم بدهد و موفق ترشان گرداند. اگر چنین کنید حالت روحی خود را نیز تحت تأثیر گفته هایتان قرار خواهید داد. در این فرایند خود شما نیز ناخودآگاه با ضمیر فردی که خیر وی را خواسته اید ارتباط ساده و انسانی برقرار خواهید نمود و آنچه از بهر دیگری خواسته اید خود هم از آن بهره خواهید برد. می دانیم که رابطه انسان ها رابطه ای بسیار ظریف و پیچیده است. پس تا آنجا که امکان دارد بد دیگران را نخواهیم که خود نیز دچار همان نفرین خواهیم شد.

حال در می یابیم که چرا توانگران پولدارتر و چرا فقیران فقیرتر می شوند. فراموش نباید کرد که احساسات و افکار منفی ما بازتابی منفی و مخرب در ذهن خواهد داشت. کمتر کسی را در دنیا می توان یافت که با داشتن اندیشه های منفی و سیاه به مال و منال و جاه و مقام و منصبی رسیده باشد و اگر هم رسیده باشد انسان شاد و آرام و معتدل و خوشبختی نخواهد شد و سرانجام آنچه را رشته، پنبه خواهد کرد و یا از دست خواهد داد و یا با آزار و عذاب زندگی خواهد کرد و بهتر است بگوییم جهنمی از بهر خویش فراهم خواهد ساخت که تا عمر دارد در آتش آن خواهد سوخت. چه بسا توانگران - به رغم داشتن پول و ثروت - دفینه ای از حقد و حسد در سینه دارند که بر احوال هر فقیری غبطه می خورند.

فروشنده‌ای می‌گفت که مدت‌ها بود در آرزوی داشتن یک اتومبیل بودم ولی به قدر کافی پول برای خرید آن نداشتم. ولی همیشه به خود می‌گفتم که به زودی صاحب یک ماشین قشنگ خواهم شد و جالب آنکه در عالم خیال خود را می‌دیدم که پشت فرمان آن نشسته‌ام و دنده عوض می‌کنم و به گردش می‌روم. ناگهان یک روز یکی از دوستانم که وضع مالی نسبتاً خوبی داشت و از آرزوهای من آگاه بود، برای خداحافظی به نزد آمد تا خبر دهد که به مدت شش ماه به اروپا می‌رود و از من می‌خواست که ضمن مراقبت از خانه‌اش از اتومبیلش می‌توانم استفاده کنم. فرصت خوبی بود: به آرزویم رسیده بودم و هم با فعالیت و جدّیت در کار توانستم پولی پس‌انداز کنم و عاقبت اتومبیلی بخرم. من از اول یقین داشتم که می‌توانم از بانک ذهن و ضمیرم چک بکشم و ماشین دلخواهم را بخرم.

تمرینی برای غلبه بر حسادت و نفرت

«من می‌دانم که همه با هم برادریم و خداوند حامی ماست. من برای همه خوشبختی و سلامتی و شادی و برکت و نعمت آرزو می‌کنم و می‌دانم که هرچه برای دیگری بخواهم برای خودم هم خواسته‌ام. خیر دیگران خیر خودم هم هست. عشق خداوند را از درون نثار دیگران می‌کنم و حتی برای کسانی که پشت سرم حرف می‌زنند و از من خرده می‌گیرند آرزوی خیر و خوشی می‌کنم. از موفقیت و پیشرفت همکاران و دوستانم از صمیم قلب خوشحال می‌شوم و پنجره‌های قلبم را باز می‌کنم تا ثروت و برکت آسمانی در آن جاری شود. همه مردم را دوست دارم. بگذار تا عشق و نعمت پروردگار همه قلب‌ها را اشغال کند و سرشار سازد. از نعمتی که به من عطا فرموده شکر گزارم.»

خلاصه مطالب

- ۱- توانگران واقعی از آن رو غنی تر می شوند چون در ذهن و ضمیر خویش، گرچه نعمت های دنیا را از آن خود می انگارند ولی همه چیز را از آن «او» نیز می دانند و توقع خود را در سطح معقول نگاه می دارند تا هرچه را می خواهند به دست آورند.
- ۲- هرکس در هر وضعی که هست می تواند تولیدکننده باشد و بی آنکه دست طلب به سوی کسی دراز کند خود را بی نیاز سازد. همان گونه که هوا به قدر کافی برای تنفس و زندگی کردن برای همه وجود دارد، به همان نسبت، نعمات و برکات خداوندی نیز در اختیار بندگان قرار داده شده است.
- ۳- از آنچه می خواهی یک تصویر روشن در ذهن آماده کن تا به گمراهی نیفتی و به این سو و آن سو نروی.
- ۴- موانعی که از دستیابی شخصی به پول و ثروت جلوگیری می کند در ذهن و ضمیر خود اوست. غبطه خوردن و حسدورزیدن منجر به ایجاد یک سد و مانع ذهنی می شود از جریان آزاد اندیشه جلوگیری کرده و در عوض فقر و افلاس و بیچارگی را به بار می آورد.
- ۵- بر دیگران رحمت فرستید تا خود مشمول مرحمت قرار گیرید. نعمتی که به در خانه برادر تو می رسد، تو را هم بی نصیب نمی گذارد.
- ۶- بگذار تا کار و کاسبی و شغلت، نردبانی باشد برای ترقی و پیشرفت همکاران و کارمندان زیردست تا آنها هم بتوانند خود را به بالا برسانند. زمانی یک توانگر واقعی خواهید شد که دیگران را هم از

برکت ثروت خود بی‌بهره نگذاشته باشید. برای کسانی که خادم شما هستند ارزش قائل شوید.

۷- ضمیر باطن شما یک بانک واقعی است. اگر چیزی می‌خواهید و پولی در بساط ندارید، می‌توانید تصویر آن را به ذهن بدهید و باور کنید که به زودی مالک آن خواهید شد. ضمیر باطن گوش به فرمان شماست و از خوب و یا بد، هرچه را اراده نمایید، برایتان فراهم خواهد کرد.

۸- از شادی آشنایان و نزدیکان و همگان شاد شوید و از موفقیت و پیروزی دیگران لذت ببرید. از خدا بخواهید که رحمت، لطف و عشق خود را در تمام قلب‌ها جای دهد.

فصل هشتم

خود را عوض کنید تا زندگیتان عوض شود

اگر با دیده بصیرت به طبیعت بنگریم، در نهایت شگفتی در خواهیم یافت که چه وفور نعمتی در این عرصه وجود دارد و هر چه بخواهیم در دسترس است و هر قدر بیشتر تعمق کنیم از این همه برکت و فراوانی شگفت زده تر می گردیم. نکته جالب این که براساس قانون طبیعت، خیلی بیش از نیاز بشر در اختیار او قرار گرفته است و در این میان تنها کمبود و نارسایی که به چشم می خورد به طبیعت سخی و گشاده دستی که بی دریغ خوان بیکران خود را در برابر ما گسترده است مربوط نمی شود و طرفه آنکه این گناه از خود ماست که با حرص و طمع و خودخواهی و افراط اسراف به نابودی منابع طبیعی و ثروت های خدایی می پردازیم و جنگل ها را تخریب می کنیم و کشتزارها و چمنزارها و مراتع را می خشکانیم و چشمه ها و رودخانه ها و نهرها و دریاها را آلوده می سازیم و حتی هوای پاک را هم مسموم می نماییم. حال آنکه اگر با شیوه های معقول به بهره برداری بپردازیم نه تنها کاملاً بی نیاز خواهیم شد بلکه تا دنیا دنیاست از این همه نعمت و برکت برخوردار خواهیم گشت.

چندی قبل که به سیدنی استرالیا برای ایراد سخنرانی رفته بودم با دندانپزشکی آشنا شدم که به موضوع جالبی اشاره می کرد. او می گفت که اوایل کارم فکری تاریک و دیدی حقیرانه نسبت به مسائل زندگی و به خصوص مادیات داشتم. واضح تر بگویم چون دنیا را با این چشم نگاه می کردم ارباب رجوع و بیمارانی هم که به نزد می آمدند طبق قانون تقابل، آنها هم همانند من فکر می کردند و در نتیجه عقده فقر و حقارت من فاقه و تنگدستی را به سویم جلب کرده بود او خنده کنان گفت که یک شب که از مطب به خانه برمی گشتم به خود گفتم چرا فقط به فکر جمع کردن چند سکه هستم و چرا فقط به گذران زندگی فکر می کنم و چرا همین الان روش تفکرم را عوض نمی کنم و مثلاً دور و برم را و زمین و آسمان را غرق در اسکناس های درشت نمی بینم. در اصل به این اندیشه افتاده بودم که همت خود را بالا برم و گرد جزئیات نگردم. مگر نه این که تمام اطرافم غرق در ثروت و نعمت پروردگار بود، پس چرا من باید از آن بی نصیب می ماندم؟ مگر نه این که اگر تصویر درستی از خواسته هایمان به ذهن و ضمیرمان بدهیم شاهد تحقق آن خواهیم شد؟ مدت درازی از این گردش شبانه نگذشته بود که متوجه شدم بیمارانی که به مطب مراجعه می کنند روز به روز بیشتر می شوند و خدمتی را که برایشان انجام می دهم قدر می گذارند و با طیب خاطر دستمزدم را پرداخت می کنند. در اینجا بود که دریافتم چگونه افکار تنگ نظرانه من بر بیماران هم اثر نهاده و ذهنم تا چه اندازه در عملی ساختن آرزوهایم نقش مؤثری داشته است.

فکر باید مثبت و هدف دار باشد

آیا دلتان یک پیانو می خواهد و می خواهید آن را به خانه بیاورید؟
حال در صورتی که فقط شکل و فرم آن را به ضمیر باطنتان بسپارید، این

فرایند برای تهیه و تصاحب آن کفایت نخواهد کرد. زیرا اگر پول خرید آن را داشته باشید طبیعی است که فراهم کردن این ساز بسیار سهل و آسان خواهد بود و نیازی به تمرین‌های روحی نخواهد داشت.

ولی اگر پول مکفی نداشته باشید، ابتدا باید تصویر یک پیانوی شکیل و زیبا را به ذهن بدهید و آن را در کنار دیوار تالار خانه‌تان مجسم کنید و همچنین خود را ببینید که پشت آن نشسته‌اید و سرانگشتان خود را بر شاسی‌ها می‌کشید و حتی نوای دل‌انگیزی را که از آن بلند می‌شود به خوبی می‌شنوید. به عبارتی وجود ساز دلخواه خود را کاملاً احساس می‌کنید. یعنی عمیقاً باید اطمینان و یقین داشته باشید که حتماً صاحب پیانوی مورد علاقه خود خواهید شد. همان‌گونه که همین ایده نخست در سر سازنده آن جای گرفت و سپس به مرحله عمل رسید و ساخته شد.

هنگامی که فکر پیانو در ضمیر باطنتان نقش بست، زمان آن می‌رسد تا برپایه نظم آسمانی تملک آن محقق گردد در اینجاست که هوش بیکران درون شما وارد عمل می‌شود و از راه‌هایی که تنها برای خود آن شناخته شده است، شیئی مورد نظر شما را به گونه‌ای فراهم می‌کند که خود از آن حیران خواهید کرد.

فکر را نباید دست‌کم گرفت. همین افکار و ایده‌ها بوده است که تمدن و صنعت بشری را بدین پایه و مقام رسانیده است. همین فکر بوده که ماشین‌ها را ساخته و ابزارهایی را به وجود آورده که منجر به اختراعات شگفت‌انگیز شده و آدمی را در قعر دریاها جای داده و او را به اوج افلاک کشانده و طبیعت وحش را رام او کرده و از ساده‌ترین دستگاه‌ها گرفته تا پیچیده‌ترین آنها را - از ماشین تحریر گرفته تا کامپیوترها و هواپیماها و سفینه‌های دریایی و هوایی و رادیو و تلویزیون و هزاران وسیله خانگی را - از صحنه تفکر و تخیل به عالم واقع کشانده و اگر درست در این قضیه

بنگریم به نقش پراهمیت خیال و فکر در زندگی پی خواهیم برد.
در ۱۹۴۴ که هنوز شعله‌های جنگ خاموش نشده و جهان را در لبه پرتگاه نابودی قرار داده بود من در کالیفرنیا همسایه یک خانواده اسپانیایی بودم که یک دختر هشت ساله باهوش و شیطانی داشتند که اخلاقی پسرانه داشت و او را خروس جنگی محله می‌نامیدند. چون به هر بهانه‌ای با بچه‌های کوچه و خیابان درگیر می‌شد و کتک‌کاری می‌کرد به طوری که اغلب پای چشمش سیاه و کبود بود. گاهی اوقات به دیدن والدین آنها می‌رفتم و هر بار شاهد بگو و مگوی او و مادرش می‌شدم. دخترک نوقت می‌کرد و از مادرش به اصرار می‌خواست که برایش دو چرخه‌ای بخرد. مادر نیز همیشه بهانه‌ای می‌آورد و با بی‌حوصلگی جواب نمی‌داد:

— بچه جان، از جان من چه می‌خواهی؟ مگر نمی‌بینی که جنگ است و دو چرخه‌ای نیست که برایت بخرم. ولی دخترک گوشش به این حرف‌ها بد هکار نبود و مرتباً نق می‌زد و دو چرخه‌اش را می‌خواست. تا این که یک شب به آن دختر کوچولو گفتم:

— ببین «ماری» تو می‌توانی یک دو چرخه داشته باشی و من می‌دانم که از کجا می‌توانی تهیه کنی.

در چشمانش برق خوشحالی درخشید و سراپا گوش شد و تند و بی‌صبرانه پرسید:

— از کجا؟

آنگاه بین من و او این گفتگو در گرفت:

— ماری کوچولو، فوراً برو بگیر بخواب و چشم‌هایت را ببند آن وقت در همان حال همبازی‌های پسر و دخترت را مجسم کن که در پارک دارند سوار دو چرخه تو می‌شوند و تو از این که آنها را خوشحال کرده‌ای

خودت هم خیلی خوشحال هستی. آخر آن طفلک‌ها دوچرخه ندارند و تو داری.

ماری گفت:

— باشد، قبول دارم، اگر خدا می‌خواهد من حرفی ندارم. ولی مامانم می‌گفت که سانتاکلوس (بابانوئل) نمی‌خواهد یا نمی‌تونه در این کریسمس برام دوچرخه بیاره... فقط دو هفته بیشتر به عید نمونده...

— ماری، این کاری که گفتم بکن. وقتی که رفتی بخوابی چشم‌هایت را ببند و خودت را ببین که در پارک داری دوچرخه سواری می‌کنی. همان‌طور که قبلاً هم بهت گفتم، همبازی‌هایت را هم در نظر بیا که آنها هم به نوبت می‌آیند و سوار دوچرخه‌ات می‌شوند. آنها را ببین که خندان و شاد هستند و می‌خندند و خوش هستند. در این صورت صاحب دوچرخه می‌شوی؟ چون خدا به سانتاکلوس فرمان می‌دهد که برای یک دوچرخه پیدا کند و او می‌داند از کجا پیدا کند حالا برو بگیر بخواب و خواب‌های خوش ببین!

غروب روز بعد ماری با یک دختر بچه دیگر به یک فروشگاه اسباب‌بازی رفته بود که ناگهان بی‌اختیار زیر گریه زد زنی که در مغازه بود شتابان به طرف ماری آمد و علت گریه او را سؤال کرد:

— دختر جان... چه شده چرا گریه می‌کنی؟ کسی ناراحت کرده؟

ماری جواب داد:

— نه... ولی دیشب یک آقای به خانه‌مان آمد و به من گفت که سانتاکلوس می‌داند از کجا برایم یک دوچرخه پیدا کند. ولی حالا با این که هوا تاریک شده اما از دوچرخه خبری نیست...

آن زن که به شدت متأثر شده بود ماری را بغل کرد و گفت:

— البته آن مرد حق نداشت چنین حرف‌هایی به تو بزند.

سپس دست دخترک را گرفت و او را با خود به آپارمانی که در آن نزدیکی ها بود برد و دو چرخه‌ای را که مال دختر خودش بود و در دو سال قبل در گذشته بود به او داد و به پدر و مادر ماری گفت:

— من همیشه می‌خواستم این دو چرخه را به بچه‌ای بدهم که خداشناس باشد.

چرا نتیجه دلخواه به دست نمی‌آید؟

اخيراً مردی به نزد من آمده بود و از بخت بد خود می‌نالید و از شکست‌هایش می‌گفت. نه تنها خانه‌اش را از دست داده بود بلکه درد مفصل‌هایش را بریده و زندگی‌اش جهنم شده بود. می‌گفت هر قدر بیشتر تلاش و فعالیت می‌کند بیشتر گرفتار می‌شود و خلاصه در تنگنای بدی افتاده بود. و اضافه می‌کرد:

— نمی‌دانم چرا به نتیجه‌ای نمی‌رسم؟ من که دعا و عبادت ترک نمی‌شود و مرتباً به کلیسا می‌روم و انجیل هم می‌خوانم و خیرات و صدقات هم می‌دهم. یعنی خدا دارد مرا مجازات می‌کند؟

او را می‌شناختم. واقعاً راست می‌گفت عبادتش ترک نمی‌شد و دائماً به کلیسا می‌رفت. با این حال با گفتگویی که با وی داشتم به علت نابهنجاری و اختلالی که در زندگیش روی داده بود پی‌بردم. او به مدت ده سال با شریکی سهیم شده بود که از او کینه و نفرت شدیدی در دل داشت و تنها آرزویش این بود که شریکش بمیرد و سربه‌نیست شود و به تیر غیب گرفتار آید و او از شرش خلاص شود. این احساس لحظه‌ای رهایش نمی‌کرد و هرگز حاضر نمی‌شد او را ببخشد و از این رو هر کلامی که به زبان می‌آورد با لعنت و نفرین و ناسزا همراه بود.

برایش توضیح دادم که هر فکری که درباره دیگری به سر راه می‌دهد

ناخودآگاه خود نیز تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد و احساس کینه و تنفر و خصومتی که در دل می‌پرورد، خود وی را نیز متأثر می‌سازد و همین باعث می‌شود تا افکار منفی، ایده‌های مثبت را از ضمیر باطن برانند و نتیجه آشکار است: ورشکستگی، فقر و کساد و انواع بیماری‌ها و دردهای جسمی و روحی.

تازه دریافت که چگونه باید قلبش را از سیاهی‌ها پاک کند و صفا و عشق خداوند را در آن جای دهد و از عقل و دانایی و هوش بیکران کمک بخواهد و بداند که اگر به‌سوی «او» برود راه درست را پیدا خواهد کرد. فهمید که باید برای آن مردی که آرزوی مرگش را می‌کرد، خیر و برکت بخواهد و از صمیم قلب بر او ببخشد. او دل را پاک کرد تا بعد از سه ماه توانست بار دیگر از گردابی که در آن گرفتار گشته بود نجات پیدا کند و از نو سر و صورتی به کسب و کارش بدهد و بدهی‌هایش را پردازد و زندگی دوباره‌ای بیابد.

سرگذشت یک پناهنده

بانویی که هر یکشنبه به جلسه سخنرانی من در لس‌آنجلس می‌آمد یک روز داستان زندگی خود را برایم تعریف کرد. داستان عجیب و خارق‌العاده‌ای که قهرمانان آن را بیشتر در فیلم‌ها دیده‌ایم. او می‌گفت که در کودکی دوران سخت و پرمشقتی را در روسیه که زادگاهش بود گذرانده است. خود و خانواده‌اش همیشه گرسنه و برهنه بودند و در زاغه‌ای زندگی می‌کردند که بهتر است بر آن نام بیغوله نهاده شود. در جوانی وارد ارتش شده و به‌عنوان پرستار به خدمت مشغول گشته بود. جنگ جهانی دوم شروع شده بود و مدتی بعد او را با واحدهای دیگر به خطوط مقدم جبهه فرستادند. یادش می‌آید از زمانی که خودش را

شناخته بود تنها یک آرزو در سر می پرورد و آن هم رفتن به آمریکا بود. چند ماهی را در جبهه گذرانده بود که به اسارت آلمان‌ها درآمد. از آن رو که از پزشکی دانشی کسب کرده بود و پرستاری هم می دانست او را به مراقبت بیماران و اسیران مجروح گماردند. ولی در تمام آن احوال همچنان در عالم خیال خود را می دید که در آمریکا زندگی می کند و حتی عمویی دارد که به دیدن او با گشاده رویی می گوید «به این سرزمین خوش آمدی!» او هیچ گاه نمی توانست این اندیشه را حتی برای لحظه‌ای که هم که شده از سر دور کند.

سالیانی گذشت و نازی‌ها شکست خوردند و ارتش آلمان تسلیم شد و نیروهای متفقین بازداشتگاه را تصرف و اسیران را آزاد کردند. در بین نیروهای آمریکایی یک افسر مهربان وجود داشت که مأمور آزادسازی و پاک سازی اردوگاه بود. این دو با هم آشنا شدند و این آشنایی به عشقی سوزان مبدل گشت و کارشان به ازدواج کشید و آن افسر او را با خود به آمریکا برد. اکنون سال‌ها از آن ماجرا می گذرد و او هر بار که به یاد آن دوران می افتد از نیروی شگرف تخیل و قدرت ضمیر باطن در تحقق آرزوها به هیجان می آید.

او هم اینک معلم موسیقی مله‌ارس است و پیانیست مشهوری است و زندگی خوب و خوشی را با خانواده‌اش می گذراند و درآمد بسیار بالایی هم دارد و در خانه مجللی زندگی می کند و به قدر کافی پول در دسترس دارد که هر اندازه بخواهد خرج کند و کم نیاورد و به هر گوشه دنیا که بخواهد مسافرت کند.

وجود این زن دلیلی است بر اثبات این امر که چگونه می توان از فقر به ثروت رسید و از پایین به بالا رفت. او در واقع رمز موفقیت خود را در این می داند که هرگز به ندای یاسی آلود دیگران اعتنایی ننموده و افکار منفی را

به‌سر راه نداده و از نیروی درون خویش آگاه بوده و می‌دانسته چگونه در هنگام سختی‌ها و ناملایمات از آن استفاده کنند و موانع را از پیش پای بردارد و مشکلات را حل کند.

سه کلمه جادویی: شاد، غنی و موفق باش

یک ستاره نامی سینما برایم تعریف می‌کرد که چگونه موفق شده بود پهنه ذهنش را از ایده‌های سیاه و منفی و مخرب پاک کند و از رنج و عذاب‌هایی که می‌کشید روح و روان را آزاد سازد. او اظهار می‌داشت که تنها سه کلمه جادویی نقشی حیاتی در زندگی او ایفا کردند. آنها عبارت بودند از «شاد، غنی و موفق بودن» که هر بار از خانه بیرون می‌آمد و هر دفعه که دچار نگرانی و تشویش می‌شد و یا از بابت عدم انعقاد قراردادی ترس برش می‌داشت، این کلمات را می‌خواند و به مدت یک ربع ساعت همچنان به آواز می‌خواند تا احساس می‌کرد که دیگر از آن ترس و تشویش در ذهنش اثری نمانده و حال خوش و مفرحی پیدا کرده و دیگر از حیث وضع مالی و آتیه‌اش مضطرب و پریشان نیست.

او دریافته بود که این کلمات از قدرت جادویی شگرفی برخوردارند و به نظر می‌رسید که نیروهای درونی وی را تقویت می‌کنند و بدان قوت می‌بخشند. آنگاه او فکر و روح خود را از این حقایق سرشار ساخت و طبعاً نتایجی که از آن به دست آورد در زندگی داخلش متجلی شد و اثرات خود را برجای نهاد.

نتیجه آنکه در این هشت سالی که او به این حقایق جاودانی دست یافته بود، پشت سر هم با وی قرارهای جالبی منعقد کردند به طوری که حتی یک روز هم بیکار نمانده و هر دم از افتخاری به افتخاری دیگر می‌رود و مشهورتر و محبوب‌تر می‌شود. او به کشف این حقیقت ساده نیز

نائل گشته بود که خلق و خوی افسرده و نژند و بیمارگونه و مأیوس او بوده که آن شرایط و موقعیت‌های عذاب‌آور بیرونی را در زندگیش به وجود آورده بود. در واقع هنگامی که توانست حالت روحی خود را عوض کند و هراس و تشویش و اضطراب و افسردگی را از روح و روان خود بزداید عواقب ناشی از آنها نیز خود به خود از بین رفته و جای خود را به امید و خوش‌بینی و لاجرم موفقیت دادند.

پس، شما نیز از هم‌اکنون این ترانه آسمانی را دم بگیرید و در تمام لحظات دشوار و یا آسان زندگی خود بخوانید و به عبارت بهتر سرود پیروزی سر دهید «شاد، غنی و موفق باش.» یقین داشته باشید که شاهد معجزاتی در زندگی خود خواهید شد.

خدا بندگانش را غنی می‌خواهد

قانون هستی برپایه فراوانی و رفاه بنا شده است و نه براساس فقر و فاقه. پروردگار، بیکران و لایزال و خلاق است و منبع و سرچشمه‌ای که هرگز خشک نمی‌شود و به انتها نمی‌رسد. پس هر انسانی نیز دارای منبع بیکرانی از نعمت‌های عالم است و هر قدر بخواهد در اختیار دارد.

خداوند به شما دستانی عطا فرموده تا با آنها در وصف او ترانه بسازید و پرستشگاه‌ها و ساختمان‌هایی به افتخار او و برای تجلیل از «او» بنا کنید. پروردگار می‌خواهد که شما استعدادهای خود را به طرز باشکوهی نشان دهید و صدایی به شما داده که بتوانید ترانه عشق او را در عالم سر دهید. خداوند به شما چشمانی داده تا بتوانید زبان درختان و گفتار را در سنگ‌ها و نغمه‌ها را در جویبارهای روان ببینید و بالاخره خدا را در همه اشیاء نظاره کنید. حتی علاقه انسان به رقصیدن نشانه تمایل او به هویدا ساختن این موضوع است که این حرکات موزون نشانه آن است که

چگونه تمام کائنات به اشاره «او» به رقص و چرخش درمی آیند.
شور و شوق آدمی برای ترسیم و نقاشی غروب آفتاب همانا یافتن
زیبایی جمال «او»ست که از قلم موی نقاش بر پارچه نقش می بندد. خدا
به شما گوش داده تا موسیقی این جهان را بشنوید و بهنجوای دلانگیز او
گوش فرا دهید که می گوید «راحت همین است. پیش برو!»
اشتیاق شما برای سفر و اکتشاف اکناف جهان نشانه مشیت پروردگار
است که می خواهد شما را ترغیب به کشف عجایب دنیا کند تا از زیبایی ها
و نظم و قرینه سازی و موزونی و تناسب اشیاء در حیرت بمانید و قدر
بگذارید. خداوند شما را آزاد و شاد و خوشحال می خواهد و می خواهد
که در خانه ای قشنگ و راحت زندگی کنید و جامه های خوب بپوشید و
زندگی موفق و پیروزمندانه و باشکوهی داشته باشید. «او» شما را این
گونه فرمان می دهد «فرزندم تا زمانی که با من هستی، هرچه دارم از آن تو
خواهد بود.»

خلاصه مطالب

درباره این نکات بیندیشید

- ۱- طبیعت سخی و گشاده دست است و قانون هستی ثروت های بیکران
طبیعت را در اختیار انسان قرار داده است.
- ۲- اگر سطح فکر حقیر و پستی داشته باشید طبعاً افرادی را که به سوی
خود جلب خواهید کرد فقیر و حقیر خواهند بود.
- ۳- درباره آنچه در این دنیا می خواهید به روشنی بیندیشید و حتی آن
را در اتاق خود ببینید و در عالم خیال با دست هایتان لمس کنید و

سفتی و نرمی آن را امتحان نمایید تا به آنچه خواسته‌اید برسید.

۴- وقتی که چیزی را به عنوان حقیقت پذیرفتید، ضمیر باطنتان نیز وارد عمل می‌شود و آن را برایتان مهیا می‌کند. همان‌گونه که یک غریبه دو چرخه‌ای را به دخترکی بخشید.

۵- افکاری که با خشم و انتقام و کینه همراه باشند باعث می‌شوند تا ثروت - به جای آنکه به سوی شما بیاید - گریزان شود. هرچه برای خود می‌خواهید برای دیگران هم بخواهید و این است مفتاح فراوانی و نعمت در زندگی.

۶- سه کلمه جادویی می‌توانند زندگی شما را غرق در برکت و نعمت و موفقیت سازند که عبارتند از: شادی، توانگری و پیروزی «این سه کلمه را بنویسید و تکرار کنید و به آواز بخوانید که حقیقت هستی و وجود هستند».

۷- خداوند می‌خواهد که شما شاد و مسرور و آزاد باشید و می‌خواهد که زندگیتان در فقر و نکبت سپری نشود. او نور است و شادمانی و سرور است.

فصل نهم

کار و شغل شرافتمندانه

هر فعالیتی که در این دنیا صورت می‌گیرد جزئی است از قدرت‌نمایی «او» که تنها قدرت متعالی است که هر ذره و هر شیئی و هر جاننداری را به تحرک و جنبش وامی‌دارد. شاید بگویند که درباره فعالیت‌های فکری و معنوی چه اظهارنظری می‌توان کرد، اما زمانی می‌توان در بابت امور معنوی سخن به میان آورد که کاری را که انجام می‌دهیم با عشق و علاقه همراه باشد و آن را به افتخار «او» انجام بدهیم. معماری که بنائی را می‌سازد و این کار را براساس اصول و قواعد جهانی به سامان می‌رساند، در واقع عشق را با کار خود می‌آمیزد و از این که خدمتی انجام می‌دهد لذت می‌برد. در حقیقت عمل او هیچ دست‌کمی از فلان واعظ و خطیب کلیسا که برای خدا موعظه می‌کند ندارد. وقتی که صنعتگری تلاش می‌کند تا ابزاری کامل‌تر و آسان‌تر بسازد و یا در ساخت و تکمیل دستگاهی بکوشد که راحتی خلق خدا در آن باشد و نفعی از آن به مردم برسد تا به طریق به بشریت خدمت کند، به هر حال قانون طلایی آسمانی را مورد توجه قرار داده و به کار بسته است. در آن

صورت است که می‌توان گفت شغل و حرفه‌ای را برگزیده که خدایی است و همین موجب می‌شود تا خدا نیز جانب او را نگه دارد. در اینجا است که می‌گوییم چه کسی قادر است با چنین شخصی از در مخالفت درآید؟ و یا قدرتی در آسمان و زمین یافت می‌شود که بتواند صاحب این شغل را از پیشرفت و موفقیت بازدارد؟

تمرینی برای موفقیت در کارها

«من می‌دانم و یقین دارم که شغلم و کارم یک پیشه آسمانی است و خدا در تمام احوال شریک و حامی من است. و این برای من چنین معنا می‌دهد که او نور است و عشق است و حقیقت و الهامی که قلبم و روحم را فرا می‌گیرد. من خود را به «او» می‌سپارم تا مشکلاتم را حل کند زیرا قدرت او پشتیبان من است و من اکنون در آرامش و آسودگی هستم. من با همه در تفاهم به سر می‌برم و وضع خودم را درک می‌کنم. می‌دانم که روابط کاری من با قانون آسمانی تطابق و هماهنگی دارد. رفتار خوب و معتدله‌ای با مشتریان و ارباب رجوع و مردم دارم و مناسبات ما برپایه صداقت و درستکاری و اعتماد بنا شده است.»

بانوی کارمندی می‌گفت:

«من عادت داشتم هرچند وقت یک بار شغلم را عوض کنم. یک جا بند نمی‌شدم و از این شرکت به آن شرکت و از پیش این کارفرما به نزد کارفرمای دیگر می‌رفتم و سعی می‌کردم در این جا به جایی پول بیشتری گیر بیاورم و وضع بهتری پیدا کنم. تا این که به این نتیجه رسیدم که کارفرمای اصلی من خداست و من برای «او» کار می‌کنم و این اوست که به من پول و شغل می‌دهد و موقعیت خوبی برایم در نظر می‌گیرد. همین فکر مرا بر آن داشت تا در شغلی که داشتم باقی بمانم و ترقی کنم و ریشه

بگیرم و ترقی کنم. تا به جایی که در حال حاضر نامزد معاونت شرکت شده‌ام و این را مدیون این طرز فکر می‌دانم که خدا را تنها کارفرمای خود دانستم و از صمیم قلب ایمان آوردم که من برای هیچ انسانی کار نمی‌کنم و تنها او را رئیس و مافوق خود می‌شمارم. به همین علت همیشه شاد و خوش هستم و خنده از لبانم دور نمی‌شود و آرام و آسوده از کاری که انجام می‌دهم لذت می‌برم و این خیال عالی است.

یک داروساز از وضع بدی که در داروخانه داشت شکایت می‌کرد و می‌گفت:

— سرپرست و صاحب داروخانه مردی است بدعق و بهانه‌جو و ایرادگیر و واقعاً ساختن با او بسیار مشکل است. اما تنها علتی که مرا پابند کرده حقوق و دستمزد بالایی است که به ما می‌دهد. ولی دیگر طاقتم طاق شده و تحمل او را ندارم و از تو دارم داغان می‌شوم. از همه بدتر این که تمام همکارانم ترقی کرده‌اند و تنها منم که سرم بی‌کلاه مانده و پیشرفتی نداشته‌ام.

در واقع این مرد جوان، انواع دیکتاتورها، مستبدان و حتی گانگسترهای کینه‌جو را در اعماق ذهن و ضمیر خود جای داده و با خشم و نفرت ترکیب کرده بود و در نتیجه همین حالت تخریبی روحیه‌اش بر وی مسلط شده و سرشت و طبیعت او را تحت کنترل درآورده و به صورت رئیس و کارفرما و ارباب افکار و احساسات و واکنش‌های او درآمده بود. برای او تشریح کردم که بیرون آینه درون است و منعکس‌کننده ضمیر و این خود اوست که با افکاری که به سر راه داده مانعی در برابر پیشرفت و ارتقاء خود به وجود آورده و از همه حیث به خویش لطمه زده. این امری است قابل تأمل که خصومت هیچ‌گاه بهره و سودی به همراه نداشته است.

او این نکته را به فراست دریافت که آنچه در درون دارد در بیرون نیز به همان صورت بازتاب پیدا می‌کند و به عبارتی این اندیشه است که طریق زندگی را مشخص می‌کند. از همان لحظه برآن شد تا در نحوه اندیشیدن خود، نگرگونی ایجاد کند و روحیه خود را عوض کند و ایده‌های موفقیت و خوش‌قلبی و کامیابی را جانشین افکار سیاه و منفی قبلی سازد. او همانند باغبانی که نهالی را در خاک غرس می‌کند و به آن آب و کود می‌دهد تا بارور شود، افکار نو و جدید را در کشتزار ضمیرش پرورد و آنها را برومند ساخت و برای رئیسش نیز آرزوی بهروزی و شادکامی و خوشبختی نمود.

بعد از چند هفته متوجه شد که در حقیقت کارفرمای واقعی او خلق و خوی خودش بوده و افکاری که در سر داشت زندگیش را تحت سلطه خود درآورده بود. طولی نکشید که احساس کرد رفتار رئیسش با او تغییر کرده است. چندی بعد او را به سمت سرپرست بخش مهمی تعیین کرد و در پی آن بر درآمدش افزوده شد و هم از لحاظ شغلی به درجات بالاتری ارتقاء یافت. چه نیکو گفته‌اند اگر خود را عوض کنیم، وضعمان نیز عوض خواهد شد.

راه موفقیت در فروش

با فروشنده موفق که میزان فروش سالیانه او رقم بالایی را نشان می‌داد صحبت می‌کردم. به نکته جالبی اشاره می‌کرد:

— من تنها فکری که به سر راه می‌دهم خدمت به خریدار است و همیشه در این فکر هستم که کاری کنم تا او پول زیادی ندهد و خرید برایش به صرفه باشد. هرگز نخواسته‌ام که اجناس بنجل و به‌درد نخور را بارش کنم و جیبش را به‌نفع خود و فروشگاه خالی کنم. دلم می‌خواهد

مشتري همیشه از من راضی باشد. حتی اگر تشخیص دهم که جنسی می خواهد که فعلاً در بساط ندارم، با چرب زبانی اجناس مشابه را به پیشنهاد نمی کنم، بلکه او را به فروشگاه‌هایی که می دانم فروشنده آن است می فرستم و این است کلید طلایی موفقیت من در فروشندگی. گرچه ممکن است سفارش‌هایی را به این ترتیب از دست داده باشم، ولی تجربه نشان داده که در طول سال صدها سفارش دیگر دریافت داشته‌ام. زبانی که مشتری‌هایم نسبت به اطمینان داشته‌اند و ترجیح داده‌اند که ابتدا به نزد من بیایند و اگر لازم بود توسط من راهنمایی شوند جنس خود را، فروشگاه‌های دیگر تهیه کنند. به همین علت من دارای بالاترین رقم فروش در کمپانی هستم و دارای عنوان بازاریاب ممتاز.

در اصل، صداقت و درستی و نیکدلی او از ضمیر باطنش در دایره مشتریانش راه پیدا کرده و اطمینان ایشان را جلب کرده و آنان را مجذوب خود ساخته بود. او با این کلید طلایی توانسته بود به موفقیتی شگرف در کارش دست یابد و ظرف مدتی کوتاه به مدارج والایی ارتقاء یابد.

راز بزرگ موفق بودن در این است که همان رفتاری را با مشتری و طرف معامله خود داشته باشید که اگر ورق برگشت و خود خریدار شدید، دلتان می خواهد همان رفتار و برخورد را با شما داشته باشند همان حرف‌هایی را بزنید که اگر خریدار شدید مایل به شنیدن همان سخنان هستید. اگر چنین کنید یقین داشته باشید که در جمع فروشندگان و بازاریاب‌های موفق و محبوب قرار خواهد گرفت.

صدای آسمانی

پسر جوانی را می شناختم که در محله فقیرنشین نیویورک به نام «مطبخ جهنم» بزرگ شده بود. در خانواده‌ای بی بضاعت و تنگدست

پرورش یافته و طبعاً نه تحصیلات درستی داشت و نه تعلیم کاملی. ولی دست بر قضا از صدای خوش و روح نوازی برخوردار بود که هر کس نوای دلکش او را می شنود به هیجان می آمد و زبان به تحسین می گشود. اما از آن رو که نتوانسته بود به نزد استاد فن آواز برود و آموزش ببیند فاقد تحریرهای لازم و پخته بود و همین او را رنج می داد. به وی گفتم هر تصویری از خود در اعماق ضمیر بنشانند اثرات آن را در بیرون مشاهده خواهد کرد و واکنش دلخواه را دریافت خواهد نمود.

به او یاد دادم که چگونه به آرام سازی جسم و جان (ریلکس) پردازد و در مکان خلوتی بنشیند و خود را مجسم کند که در مقابل میکروفونی ایستاده و دارد آواز می خواند و حتی از نوای سازی که او را همراهی می کند به وجد آمده و شور و حالی پیدا کرده است. آنگاه با ایمان و اعتقاد کامل به خود بگوید «صدای من صدای خداست و من آوازی پرشکوه و زیبا می خوانم.» سپس سخنان ستایش آمیز مرا می شنود که به او تبریک می گویم.

طولی نکشید که همان تصویری که به ضمیرش داده بود در عالم واقعیت نیز تحقق پیدا کرد. ناگهان یک استاد آواز که بر حسب تصادف صدای او را شنیده بود به وی پیشنهاد داد تا هفته ای چند ساعت مجاناً به او تعلیم آواز بدهند و در این باره اظهار نظر کرده بود که این جوان آتیه درخشانی پیش رو دارد و من به او کمک می کنم تا به موفقیت نائل شود. سال بعد رؤیای جوان آوازه خوان به حقیقت پیوست و او توانست نه تنها در محله و شهر و ایالات مختلف کنسرت های موفقی برگزار کند، بلکه با عقد قراردادهای سنگین به اروپا و آسیا و آفریقای جنوبی رفت و کنسرت های جالبی ترتیب داد و ظرف مدتی کوتاه دغدغه مالی و مادیش برطرف شد زیرا با عواید زیادی که از این کنسرت ها عایدش شده بود به

آرزوی دلخواهش رسیده بود. هر کس هنری دارد و صفتی که پروردگار به او مرحمت نموده تا استعدادهای باطنی خویش را به این وسیله آشکار و متجلی سازد.

یکی از دوستانم که کشیش کلیسا است تعریف می کرد که چگونه در چند سال پیش کلیسایش از لحاظ مالی با مشکل و محدودیت مواجه شده بود. به گونه ای که به هر دری می زد نمی توانست اقساط عقب افتاده بانک ها را پرداخت کند. تا آن که راهی به نظرش رسید که با آن توانست مشکلاتش را رفع کند. هر زمان که فرصتی می یافت دست به دعا برمی داشت و این گفته ها را به زبان می آورد «خداوند وسیله ساز است و راه هایی را نشانم می دهد تا بتوانم برای بندگانش مفید باشم.»

کشیش می گفت که واقعاً خود نفهمیدم چگونه توانستم از آن بحران و تنگنای مالی نجات پیدا کنم و ظرف چند ماه همه قرض ها را پرداختم و حساب ها را تسویه و مقدار زیادی هم پس انداز کردم.

اگر کسی با خلوص نیت به سوی خدا روی آورد و این جملات را تکرار کند گره از کارش گشوده خواهد شد «ای خدای مهربان راهی به من بنما تا بتوانم خدمتگزار بندگانت باشم.» در آن صورت است که ایده های خلاقانه و بدیع و مبتکرانه به سر انسان می آید و کسب و کارش رونق می گیرد و شکوفا می شود.

بعد از ایراد سخنرانی در فونیکس آریزونا مردی به ملاقاتم آمد و داستان زندگی پرتب و تابش را چنین تعریف کرد: وقتی که از طرف هیات مدیره مرا به سمت مدیر فروش کمپانی تعیین کردند، حال و وضع بعدی داشتم. اعصابم به شدت مختل شده بود و دچار حمله قلبی شده بودم و کارم به بیمارستان کشیده بود و تمام اینها معلول تنش ها و درگیری ها و

اضطرابات کاری درون شرکت و باندبازی و سیاست‌بازی مدیران بود که مرا به این ترتیب به بستر بیماری انداخته بود و اگر در طرز فکرم تحولی ایجاد نکرده بودم، بی‌گمان روانه آن دنیا شده بودم. زمانی که حالم اندکی بهتر شد و به سرکارم برگشتم، اولین کاری که کردم در اتاقم را بستم و به مدت پانزده دقیقه با خودم و خدای خودم خلوت کردم و از او خواستم که در طول روز مرا تنها نگذارد و در تمام کارها هادی و راهنمایم باشد و هر جا نارسایی و خطایی یافت مرا آگاه کند و در هر موردی یاور من باشد و بر اعمالم نظارت کند و در فروش و خرید خرد و دانائیش را از من دریغ ندارد و راهی را که باید بروم نشانم دهد. من اطمینان داشتم که این خداوند است که از همه چیز خبر دارد و از این رو کافی است که من با او باشم تا کارها به‌خوبی پیش برود و مشکلاتم حل شود. زیرا اوست که پاسخ تمام مسائل را می‌داند و اگر او با من باشد عشق و مهر او از قلبم به روح دیگران راه می‌یابد و این جریان باعث می‌شود تا اعضای هیات‌مدیره نظر مساعدی نسبت به من پیدا کنند و همین امر موفقیت مرا در کارها تضمین می‌کند.

با این افکار توانستم ایده‌های مبتکرانه‌ای پیشنهاد کنم و فروش شرکت را افزایش دهم و خودم نیز سالم‌تر و سرحال‌تر شوم. تنها دو سال طول کشید تا پله‌های ترقی را پیمودم و به مدیریت یکی از شعبات بزرگ شرکت منصوب شدم و درآمد و حقوقم چندبرابر شد.

این مدیر با کفایت در واقع به خودش این نکته را ثابت کرده بود که اگر با خدا درکاری شریک شود هرگز ضرر نخواهد کرد. کاری که هر کس از امروز می‌تواند تجربه کند و نتیجه آن را ببیند.

طرز فکر تان را عوض کنید

اگر قادر به پرداخت اقساط بانک و صورت حساب‌ها نیستید و بدهی دور و برتان را گرفته و خود را ورشکست می‌یابید در نظر داشته باشید که تنها کاری که می‌توانید بکنید تا از این گرفتاری خود را نجات دهید، این است که طرز فکر کنونی خود را تغییر دهید تا شرایط زندگیتان عوض شود. واقعیت این است که ما همگی تصویری هستیم از افکاری که در ذهن و ضمیر خود راه داده‌ایم. هر بلایی که امروز به سر ما می‌آید نتیجه و ثمره اندیشه‌ها و احساسات همین امروز و دیروز بوده است. پس اگر امروز درست بیندیشید، آینده حاصل تفکر کنونی شما خواهد بود. پس از همین امروز سطح فکر خود را عوض کنید و این امر به دست خود شماست که چه نوع افکاری به ضمیر باطنتان بدهید. سعی کنید ایده‌هایی موفقیت‌آمیز و همراه با صلح و صفا و آرامش و متعادل با فکرتان درآمیزد.

این را هم بدانید که گرفتاری‌ها و مشکلات امروزی شما نتیجه و محصول تفکرتان بوده است. برای بینش آسمانی زمان و مکان مطرح نیست. ولی زمان حال را دریابید که خیر و صلاح شما در آن است. حتی زمان گذشته نیز به تفکر فعلی شما مربوط می‌شود و آینده نیز حاصل فکر کنونی شماست چون می‌توان فقط در زمان حال به تفکر پرداخت و به عبارت بهتر هرکس فقط در زمان حال زندگی می‌کند. یعنی اگر این لحظه را عوض کنید، سرنوشت خود را هم عوض کرده‌اید! واضح‌تر بگوییم، شما قادرید فقط همین آن و همین لحظه را تحت کنترل و تسلط خود داشته باشید. به این علت است که هندوها از قدیم این گفته را به صورت ضرب‌المثل درآورده‌اند: «خدا (خوبی) همان زمان جاودان است.»

سه گام موفقیت

بانوی جوانی یک سالن زیبایی دایر کرده بود و تا مدتی کار و باری پررونق داشت. تا این که مادرش به سختی بیمار شد و او ناچار شد بیشتر اوقات خود را صرف پرستاری مادر کند. در نتیجه اغلب مشتریهایش پراکنده شدند و ضمناً دو دستیاری که آورده بود نه تنها نتوانستند جای خالی او را پر کنند بلکه هرچه درمی آمد به حساب خود می ریختند و حساب پس نمی دادند. طولی نکشید که بدهی های زیادی بالا آورد، ولی از آن رو که با اصول و قواعد تفکر مثبت آشنا بود توانست با بهره گیری از روش های تقویت و تمرکز فکر تمرین های مناسب و لازم را اجرا کند. نخست برای نیل به این هدف سه مرحله در نظر گرفت که آن را خود سه گام موفقیت نامید:

گام اول — ابتدا هر شب — پس از تن آرام سازی و ریلکس کامل — این صحنه را پیش دیده می آورد که رئیس بانکی که در آن حساب داشت با لبخند و با لحنی که حاکی از رضایت باطنی وی بود اظهار می داشت جای نگرانی نیست، موجودی پس اندازت بالا رفته است.

گام دوم — مادرش را دید که شاد و خندان به او می گوید «از این که می بینم مغازات دوباره پر از مشتری شده خیلی خوشحالم.» مادرش در این تمرین ذهنی به مدت سه تا چهار دقیقه نقش خود را ایفا می کرد.

گام سوم — درست پیش از رفتن به بستر به خود می گفت «من به مشتری هایم خدمت می کنم و خدا خیر و برکت می دهد تنها سه هفته طول کشید تا دوباره سالن زیبایی او پر از مشتری شد و ناچار گشت دستیارهای جدیدی استخدام کند. جالب است که در همین مدت کوتاه با مردی ازدواج کرد و او مبلغ ۲۰/۰۰۰ دلار به عنوان هدیه عروسی به وی داد که با آن توانست کسب و کارش را رونق بیشتری بدهد و هرچه در ضمیر باطن

تصور کرده بود همان را به چشم ببیند.»

حقایقی درباره خرید و فروش

بارها به نزد من آمده‌اند و درباره خرید و فروش ملک و مغازه و خانه و غیره مشورت کرده‌اند و نظرم را پرسیده‌اند آنچه را به ایشان گفته‌ام برای شما نیز در اینجا بازگو می‌کنم. به عقیده من وقتی که چیزی را می‌خواهید بفروشید، مقصود آن است که آماده این کار شده‌اید چون یا می‌خواهید آن را معاوضه کنید و یا به پولش نیاز دارید. همین مثال در مورد کسی که می‌خواهد آن را بخرد و حاضر به معامله شده نیز مصداق پیدا می‌کند.

در خرید یا فروش به این نکته توجه کنید که شما با خریدار و با فروشنده ارتباط برقرار می‌کنید و این امری است که ضمیر باطنتان باید این به اصطلاح معامله را جوش بدهد. در این داد و ستد شما قانون جاذبه را به کار می‌گیرید و بهتر بگوییم با شخصی وارد معامله شده‌اید که از صمیم قلب باید از این امر رضایت داشته باشد. در این صورت همه چیز بر طبق اصول الهی انجام خواهد شد.

قیمتی که پیشنهاد می‌کنید همیشه باید همان باشد که اگر خودتان را جای طرف مقابل گذاشتید از این قیمت پیشنهادی راضی می‌شدید.

این تمرین می‌تواند در معاملاتی که می‌خواهید انجام دهید سودمند واقع شود:

«می‌دانم که شغل و حرفه‌ام خدایی است و به این علت همیشه با موفقیت همراه است. روزبه‌روز بر دانش و عقل و خرد و ادراک من افزوده می‌شود. من می‌دانم و یقین دارم که قانون آسمانی برکت و نعمت در زندگیم و در کارم حضور دارد و مرا خیر و رفاه می‌دهد.

«من در کارم صداقت و امانت را در نظر می‌گیرم و هرچه نیاز داشته

باشم: از پول گرفته تا ایده‌های خلاقانه و حتی روابط کاری در اختیارم هست و از آن استفاده می‌کنم. و تمام اینها براساس اصل جاذبه به‌سوی من می‌آیند و مرا بهره‌مند می‌سازند. خدا حیات و هستی و کار و شغل مرا تشکیل می‌دهد و اوست که مرا هدایت می‌کند و راهنمای من است و به من الهام می‌بخشد. هر روزه فرصت‌های گرانبها و طلایی نصیبم می‌شود تا در کارم پیشرفت کنم و کسبی پررونق داشته باشم. من خیر مردم را می‌خواهم. من آدمی موفق هستم، چون با دیگران همان رفتاری را می‌کنم که دوست دارم آنها هم با من همان رفتار را داشته باشند.»

خلاصه مطالب

- ۱- شغل‌ها و پیشه‌ها اگر خدایی باشند، همیشه با برکت و رونق همراه خواهند بود.
- ۲- اگر در کارت‌ان با خدا شریک شوید قلب‌های مشتریان‌تان را مجذوب خود خواهید کرد و راهنمای شما در تمام معاملات خواهد بود.
- ۳- قبول کنید که خداوند است که تنها کارفرمای شما می‌باشد. اگر چنین بینشی داشته باشید هیچ بیم و هراسی به دل راه نخواهید داد و می‌دانید که حامی نیرومندی در تمام احوال مراقب شما می‌باشد.
- ۴- خلق و خو و روحیه شما می‌تواند رئیس اصلی شما باشد. به گفته روشن‌تر، ایده‌ها و افکار ارباب‌ها و استادان ما هستند که خلیات و حالت روحی ما را شکل می‌دهند.
- ۵- برای موفق‌شدن در فروش و بازاریابی، خدمت به مشتری را باید اصلی‌ترین هدف خود بشمارید. موفقیت در پی آن خواهد آمد.

۶- اگر از موهبت صدایی خوش برخوردار هستید، آن را صوت آسمانی و الهی بپندارید و طوری بخوانید که در دل‌ها شور و نشاط دراندازید تا به شهرت و افتخار برسید.

۷- اگر کسب و کار کساد است، این دعا را بخوانید «خداوند راه‌هایی به من نشان می‌دهد تا بتوانم بهتر خدمت کنم - طولی نمی‌کشد که شاهد رونق و شکوفایی کسبتان خواهید شد.

۸- تجارب کنونی شما محصول گذشته و دیروز نیست، بلکه در اصل تصویری است از طرز تفکر فعلی شما. اگر در طرز فکر خود دگرگونی ایجاد کنید شاهد تغییراتی در زندگی خود خواهید شد. زمان فقط همین آن و همین لحظه است. حتی آینده نیز تحت تأثیر زمان حال قرار دارد.

۹- در خرید و فروش از این نکته مطمئن شوید که شما در موقعیتی مناسب با خریدار و یا فروشنده واقعی و دلخواه در حال معامله می‌باشید... قانون جاذبه کارها را فیصله خواهد داد و هر دو راضی خواهید شد.

فصل دهم

قانون رشد و وفور نعمت

در روایت آمده است که «من کاشته‌ام، آپولو آبیاری کرده و خدا به آن برکت و نعمت بخشیده.» «در واقع، برکت چیزی است که همه مردم در تمام دنیا در پی به دست آوردن آن هستند و انگیزش پروردگار در درون آدمی است تا در سراسر دوران حیات خود را نشان دهد و در بیرون نمود پیدا کند.»

شور و اشتیاق و تعادل و خواست بشر برای ثروتمند شدن و توانگری و شکوفایی و بالندگی کشش و گرایش باطنی هر شخص می‌باشد. این تمنا نه تنها در مورد پول و ثروت، بلکه در تمام امور مادی و رفاهی نیز تسری می‌یابد. به این سبب است که اصولاً طبع و سرشت آدمی طالب دوستان بیشتر و غذای بهتر و لذیذتر و پوشاک مناسب‌تر و بالاخره اتومبیل و زندگی شیک‌تر و راحت‌تر و شکوه و جلال است. به این علت است که میل به سفر و گشت و گذار در انسان سر برمی‌دارد و یا به آموختن فنون و رموزی که شخص به قدرت باطنی و روحی و جسمی می‌دهد می‌پردازد و با تحصیلات و کسب تجربه بر دانش و معلومات خود می‌افزاید تا از حیث

مادی و معنوی خواسته‌های خود را افزون‌تر سازد و خلاصه کنیم به هر ترفندی هست می‌خواهیم زندگی مرفه و پرخیر و برکتی داشته باشیم.

در مزرعه‌ای گندم می‌کارید و خاک آن را آب می‌دهید، ولی این خداوند است که یک گندم شما را صد دانه و هزار دانه می‌کند و بدان خیر و برکت می‌بخشد. بر همین قیاس هرچه در کشتزار ذهن و فکر خود می‌کارید، بذری را که به صورت ایده و تخیل و احساس در زمین ضمیر شخص جای می‌گیرد صدها برابر رشد می‌کند و شکوفایی خود را آشکار می‌سازد.

و فور فراوانی در این مورد مفهوم کثرت و افزایش مال و خواسته و یا از حیث معنوی شکوفایی اندیشه و طرح‌های فکری را پیدا می‌کند. واضح است که اگر هیچ حرکتی صورت نگیرد، فراوانی و افزایشی هم در کار نخواهد بود. در اینجا است که ضرب‌المثل مشهور «از تو حرکت، از خدا برکت» معنا و مفهوم خود را نشان می‌دهد. پس از هم‌اکنون فکر خود را با ایده و فور و برکت آبیاری دهیم و بر آن اثر بگذاریم.

دکتر «گیز» سخنرانی بود که برنامه‌های گفتار او تحت عنوان «روان‌شناسی روزمره ما» از شهرتی فراوان برخوردار شده بود. او در جوانی از انگلستان به آمریکا آمده بود تا به ایراد وعظ و خطابه پردازد. ابتدا تصمیم گرفته بود تا سخنرانی‌های خود را درباره «قدرت فکر» در شیکاگو برگزار کند. یک روز صبح که از پنجره محل اقامتش خیابان را تماشا می‌کرد جمعیت زیادی را دید که از اپرای شهر که در آن سوی هتل قرار داشت به بیرون هجوم آورده بودند. به خود گفت «من باید بروم و برای این مردمی که حاضر شده‌اند حتی صبحها هم به اپرا بیایند برنامه سخنرانی ترتیب دهم.»

موضوع سخنرانی من که درباره قدرت فکر است می تواند جالب تر باشد. خداوند پشتیبان من خواهد بود و خیر و برکت خود را نثار تمام مستمعان هم خواهد نمود.

روزی که دکتر گیز برای مذاکره با مدیر اپرا عازم دفتر او شد فقط صد دلار در جیب داشت. هنگامی که درباره اجازه سالن با مدیر اپرا صحبت کرد و رقم پیش پرداخت را که همان صد دلار موجودیش بود به زبان آورد، مدیر سالن بی اختیار زد زیر خنده. ولی هنگامی که دکتر گیز درباره موضوعی که می خواست برای شنوندگانش سخن بگوید توضیحاتی داد، مدیر ناگهان سکوت کرد و سراپا گوش شد. موضوع خطابه «قدرت فکر» بود و این گونه سخنان تازگی داشت و از این رو مدیر اپرا با خوشرویی پیشنهاد دکتر گیز را پذیرفت. تنها به این شرط که در پایان هفته بتواند صورت حسابش را پرداخت کند.

در طول هفته دکتر گیز مرتباً با خود تکرار کرد «خدا برکت و رونق می دهد. کار من خیر است و با برکت همراه خواهد بود. خدا حامی من است و کمک می کند.»

روز بعد دکتر گیز به ملاقات آقای «مک کورمیک» یکی از سرمایه داران بزرگ شیکاگو رفت و شمه ای درباره برنامه سخنرانی و موضوع آن «قدرت فکر» صحبت کرد. مک کورمیک از شنیدن سخنان دکتر گیز چنان به وجد آمد و علاقه مند شد که او را به صرف نهار دعوت کرد و ضمناً یازده نفر از ثروتمندان آن شهر را که از همقطاران و دوستان نزدیکش بودند نیز دعوت کرد. دکتر گیز بعد از معرفی با آن شخصیت ها مختصری در باب برنامه های خود سخن گفت و آنها را چنان تحت تأثیر قرار داد که همگان حاضر شدند به او کمک کنند. با پولی که گردآوری شد، دکتر گیز توانست هم اجازه سالن را بپردازد و هم خرج تبلیغات و

هزینه آگهی‌ها را تأمین کند.

رؤیای دکتر گیز به حقیقت پیوسته بود. این بار واقعاً جمعیت فراوانی، بعد از شنیدن سخنرانی دکتر گیز دسته‌دسته از اپرا بیرون می‌آمدند و خوش و خندان صحن پیاده‌رو را اشغال می‌کردند و ازدحامی به‌وجود می‌آوردند و این درست همان صحنه‌ای بود که از پنجره هتلش آن را در پهنه خیال به تصویر کشیده بود. لیکن او در ته قلبش مطمئن بود که خداوند در اجرای نقشه‌اش یار و مددکارش بوده است و به او خیر و برکت بخشیده.

خانم آموزگاری که مرتباً در جلسات سخنرانی من شرکت می‌کرد، برایم تعریف کرد که چگونه توانسته با بهره‌گیری از نیروی فکر بر مشکلات تدریس خود غلبه کند و اخلاق و رفتار و شاگردان شیطان و تنبل خود را عوض کند.

می‌گفت هر روز صبح پیش از آنکه به سر کلاس بروم، مدت پانزده دقیقه خود خلوت می‌کردم و در آن حالت به ریلکس کامل می‌رسیدم. آنگاه به تقریر این عبارات می‌پرداختم «من یک کانون خلاقه الهی هستم، و به همه شاگردانم عشق و محبت و خرد و دانش نثار می‌کنم و با ایشان در تفاهم هستم و بذریعشرف و ترقی را در سر آنها می‌نشانم. اطمینان دارم که فرد فرد شاگردانم درسهایی را که می‌دهم به سرعت یاد می‌گیرند و آنها هم مرا دوست دارند و با من همکاری می‌کنند. ایمان کامل دارم که همه شاگردان کلاس من درسخوان و زرنگ هستند و با این اعتقاد در خلال سالهای بعد، این خانم آموزگار بارها مورد تشویق مقامات مسئول قرار گرفت و به‌خصوص به‌خاطر نحوه تدریس و مراعات نظم و انضباط در تدریس تحسین و ستایش شد. اخیراً به تقاضای هیأت امنای یک مدرسه

مشهور، به آن مؤسسه منتقل شده و حقوق و دستمزدش چند برابر افزایش یافته است. او تمام اینها را مرهون لطف خداوند می‌داند که خیر و برکت خود را از او دریغ نکرده و خود نیز آنچه از عشق و دانایی در طبق اخلاص نهاده و نثار شاگردانش کرده است.»

او این کلمات را بر لوحی نگاشته و روی میزش نهاده است «هرچه برای خود می‌خواهم، برای دیگران نیز خواهم خواست.» با داشتن این فکر بود که پاداش کافی گرفت.

نجاری داستان زندگی خود را این‌گونه حکایت کرد:

— من در فونیکس آریزونا یک کارگاه نجاری دایر کرده بودم. بهتر بگویم در پای کوهی و در صحرای سوزان آن سرزمین زندگی طاقت‌فرسایی داشتم. با تمام این اوصاف ایده بزرگی در سر می‌پروردم و آن هم ساخت آسمان‌خراش عظیمی بود که در نیویورک و سایر شهرهای آمریکا دیده بودم. برای شروع کار به تکرار این تمرین ذهنی پرداختم «من ثروتمند می‌شوم و دیگران را هم ثروتمند می‌کنم و خیرم به همه می‌رسد.» با دگرگونی و تحولی که در سطح فکر خود به وجود آوردم، طولی نکشید که مردان و زنانی به‌سویم آمدند و بهتر بگویم جلب شدند که می‌خواستند از خدمات من سودی ببرند و به اصطلاح منتفع شوند. ظرف مدتی کوتاه کار و بار نجاریم از چنان رونقی برخوردار شد که ناچار شدم کارگاه خود را توسعه بدهم و کارگرهای بیشتری استخدام کنم روزی یکی از سرمایه‌داران بزرگ ایالتی به سراغ من آمد. بیمار بود و پزشکان به او تجویز کرده بودند که در منطقه‌ای خشک زندگی کند. برای او خانه راحت و مصفا و دلگشایی ساختم و با قیمت مناسبی به آن ثروتمند بیمار فروختم. او از درستکاری و مهارت من چنان مسرور شد که دردم پیشنهاد

کرد هر قدر پول بخواهم در اختیارم می‌گذارد تا کارگاهم را وسعت بخشم و به مردم خدمت کند. سالی به همین منوال گذشت کار و بارم هم اکنون چنان پیشرفتی کرده بود که می‌توانستم آرزوی دیرینه خود را عملی کنم. تصمیم خویش را با سرمایه‌دار که اکنون شریکم هم محسوب می‌شد - در میان گذاشته بودم که او از جهان رخت بربست و طبق وصیتی که کرده بود ثروتی هنگفت برایم به ارث نهاد.

بد نیست بدانید که این نجار اکنون یکی از بزرگترین توانگران این ایالت است و با میلیونها دلار اندوخته‌ای که دارد هر قدر مایل باشد آسمان خراش و ساختمان‌های رفیع بنا می‌کند حال شما نیز می‌توانید همانند نجار ایده‌ای در همین زمینه به ضمیر باطنتان بدهید و نشانه‌های پر خیر و برکت آن را شاهد گردید. در آن صورت در تمام زمینه‌های مالی شکوفا خواهید شد و کسب و کارتان چنان رونق و برکت خواهد یافت که خود از آن حیران خواهید ماند.

کار و شغل انسان مهم نیست. هر که هستید و هر حرفه‌ای که دارید از راننده تاکسی گرفته تا منشی و وکیل و شیمیست و معلم - از هم اکنون فکرتان را روی موضوع ثروت و رفاه و خیر و خوشی برای دیگران و خدمتی که برای مردم می‌توانید انجام دهید متمرکز کنید تا به موجب قانون جاذبه آنچه را می‌خواهید به سوی خود جذب کنید آنگاه درخواهید یافت که ثروتمند واقعی کسی است که هم از لحاظ مادی و هم معنوی توانگر و غنی و بی‌نیاز باشد.

پزشکی که نخستین سالهای طبابت خود را با موفقیت سپری می‌کرد درباره هجوم بیماران از هر سو به مطبخ و شهرتی که به هم زده بود می‌گفت:

— من از همان روز اول که وارد مطبم شدم این جملات را به زبان آوردم «من انسانی هستم که به مردم زندگی و سلامتی می‌دهم» «او» طیب اعظم است و من ابزار دست او هستم. شفای مریضها به اراده او و به دست من صورت می‌گیرد. دستهایم بیمارانم را شفا می‌دهد و من مشیت او را می‌پذیرم و به خاطر موفقیتی که نصیبم شده و به خاطر نعمت‌هایی که به من عطا فرموده شکرگزار او هستم.»

این پزشک جوان هر روز به همین ترتیب نیایش می‌کند و روزبه‌روز بر شمار مراجعاتش افزوده می‌شود به‌طوری که ناچار شده است بیمارانش خود را به همکاران دیگر ارجاع کند.

اخيراً با کشیشی صحبت می‌کردم که از مردمی که دیگر برای شنیدن وعظ و خطابه‌اش به کلیسا نمی‌آیند شکایت داشت. سخنانش را که خوب گوش کردم متوجه شدم که او به نیاز و خواست شنوندگانش بی‌اعتنا مانده و درواقع هرچه را که خود می‌پسندید و واجب می‌دانست به زبان می‌آورد و همین باعث پراکندگی جمعیت از جلسات موعظه او گشته بود.

بعد از گفتگو با من به این نتیجه رسید که ابتدا باید طرز تفکر خود را تغییر دهد و این بار سخنانی را ایراد کند که بوی محبت و شادی و امید به زیستن و خوب زیستن و شکوفاشدن را داشته باشد و از بهتر شدن مناسبات انسانی و مهرورزیدن و محبوب واقع شدن و رونق کسب و کار و توانگر شدن و از فقر دوری گزیدن و امیدوار بودن داد سخن بدهد و ضمناً این نکته را مورد توجه قرار دهد که زمانی می‌تواند این صفات را برای مردم بخواهد که خود از آنها بهره برده باشد.

آنگاه شروع کرد به تمرین‌های ذهنی و آنچه را که در منبر وعظ ایراد می‌کرد، همانها را نیز برای خود آرزو می‌نمود تا براساس قانون جاذبه خواست‌هایش از ذهن به عمل و از درون به بیرون برسد. سه ماه نگذشته

بود که تعداد مستمعین کلیسایش ده برابر شدند و به صدها نفر رسیدند و جالب آنکه اکثراً می گفتند «اینها همان حرفهایی بود که می خواستیم از زیانت بشنویم. انگاری یک واعظ دیگر برای موعظه روی منبر رفته.»

درحقیقت این دگرگونی در افکار کشیش بود که او را این گونه متحول ساخته و دریافته بود که اصل وفور و فراوانی و یا خیر و برکت همسان قواعد ریاضی و فیزیک و شیمی و قانون ثقل و جاذبه است و هیچ تفاوتی ندارد.

همیشه راه ترقی باز است

برخی اشخاص در مورد پیشرفت نکردن خود بهانه هایی می آورند که به هیچ عنوان نمی تواند قابل قبول باشد مثلاً می گویند در محیطی کار می کنند که امکان ترقی عملاً وجود ندارد و چون دستمزدها ثابت و موقعیت ها استاندارد شده است بنابراین چگونه می توان از فرصت استفاده کرد و خودی نشان داد. چنین ادعاهایی اساساً موجه نیست.

هرکس می تواند بر طبق قانون جاودان خرد و اندیشه با بهره گیری از این نیروی شگرف ذاتی به پیشرفتهای دلخواه نائل شود و در هر شرایطی در زندگی ترقی کند و پیش برود

راز قضیه در این است که ابتدا باید تصویر ایده آلی را که در نظر دارید به ذهن بدهید و مطمئن باشید که ضمیر باطن شخص قادر و از چنان خردی برخوردار است که می تواند خواسته او را عملی سازد و آرزوهایش را محقق گرداند. به این موضوع ایمان داشته باشید که تصویر ذهنی شما در ضمیر باطنتان رشد و پرورش می یابد و سرانجام به صورت عینی متظاهر خواهد شد.

از هم اکنون به هر کاری که اشتغال دارید آن را با عشق و علاقه انجام

دهید و به عبارت بهتر در کارتان سنگ تمام بگذارید. خوش قلب و مهربان و صمیمی و صادق و سرشار از حسن نیت باشید. بزرگ باشید و بزرگوار و فکری بزرگ داشته باشید و یقیناً همین کار فعلی تان سنگ بنای پیشرفت و پیروزی تان خواهد شد. به ارزش واقعی خود پی ببرید و خود را دست کم نگیرید و خیر مردم را بخواهید و برای هر کسی که با او در ارتباط هستید - از رئیس و مافوق و سرکارگر گرفته تا ارباب رجوع و مشتری و دوست و آشنا - آرزوی خیر و برکت کنید. دیری نخواهد پایید که پرتو این عشق و مهری که بر دیگران نثار کرده اید خودتان را نیز دربر خواهد گرفت و هوش بیکران وجود دروازه های بسته را در برابر تان خواهد گشود و راههای مکنث و ثروت در فراویتان هموار خواهد شد.

این نکته مهم را از یاد نبرید که در زندگی هیچ چیز قادر نیست تا در مقابل شما سد و مانع ایجاد کند مگر خودتان و افکارتان و برداشت و دیدگاهتان از زندگی آن را خواسته باشد.

وقتی که در جستجوی ترقی و پیشرفت هستید و تصویر آن را به ضمیر باطن داده اید و زمانی که امکان دستیابی به ثروت و شهرت و پول بیشتر فراهم آمده است و به قولی مانع مفقود و مقتضی موجود است، این فرصت گرانبها را از دست ندهید و آرزوی دیرین را به چنگ آورید و آن را از دست ندهید. اکنون وقت آن است که از موقعیتی که فراهم گشته بهره برداری کنید و ثروت های خداوند را در اختیار بگیرید که در صورت از دست دادن فرصت ها به دست آوردن مجدد آن دشوار خواهد بود.

غلبه بر افکار منفی

بانویی به دیدنم آمده بود و درباره شوهرش می گفت که او همیشه آه و ناله سرمی دهد و از زمین و زمان می نالد و حکومت و مالیاتها و نظام

رقابتی اقتصادی را مورد انتقاد قرار می‌دهد و علت شکست‌ها و بدبختی‌های خود را معلول آنها می‌داند.

در گفتگوی مفصلی که با شوهر او داشتم دریافتم که این مرد به جای آنکه خود را برتر از رویدادها و اتفاقات زمانه بداند و حوادث را حقیر بشمارد، خود را دست‌کم گرفته و وقایعی را که بر او رفته و می‌رود ارباب و آقای خویش می‌انگارد. در طی صحبت‌هایی که با وی داشتم به او تفهیم کردم که می‌تواند با بهره‌گیری از نیروی خلاقه فکرش خود را برتر و بالاتر از امور سطحی نشان دهد و بر محیط خویش مسلط شود و شرایط زندگی را به زیر سلطه خود درآورد زیرا هر کس شهروند قلمرو الهی است و برای تقویت بنیان افکارش این تمرین را هر روز انجام دهد:

«قانون برکت و وفور نعمت اصلی اجتناب‌ناپذیر و ذهن و ضمیر پذیرای خیر و برکت آسمانی است. کارم روز به روز رونق پیدا می‌کند و بر اعتبارم افزوده می‌شود. من از گنجینه‌ای که در درون دارم برداشت می‌کنم و فکر و ذهنم را به روی فراوانی و رفاه و ثروت‌ها و مکتبی که در اختیارم قرار گرفته می‌گشایم و از لحاظ مادی و معنوی غنی و بی‌نیاز می‌شوم.»

به تدریج که این ایده‌ها را در ضمیر خود جای می‌داد، به همان نسبت گشایش در کارش پیدا می‌شد. به طوری که هم‌اکنون یکی از افراد مرفه و توانگر جامعه است که به نیکنامی هم شهره گشته است.

خلاصه مطالب

- ۱- همه بندگان خدا در طلب بهروزی و رفاه و آسایش هستند و این فرمان الهی است که بنده خود را به پیشرفت و ترقی بیشتر فرامی خواند.
- ۲- تصویری را در ذهن خود پرورش دهید که آمیخته با شادمانی و امید و خوش بینی باشد. آنگاه شاهد باروبر دادن چنین نهالی خواهید بود.
- ۳- هر کس می تواند مرکز خلاقیت عشق و دانایی و تفاهم باشد. ضمناً همان را که می دهید پاداش آن را نیز خواهید گرفت و در اینجاست که شاهد اعجابها و اعجازهای زندگی خود خواهید گشت.
- ۴- بگذار تا این حقایق در اعماق ذهن و ضمیرت جای بگیرد «من از فقر و فاقه دوری خواهم کرد. هم خودم از خیر و برکت آسمانی بهره مند خواهم شد و هم دیگران را نیز در این خیر و برکت شریک خواهم کرد. این است فرمول توانمندی و توانگری.
- ۵- هر شخص ابزاری است برای خدمت به بندگان خدا تا به آن وسیله عشق و مهر و حقیقت را به دیگران انتقال دهد و این را بپذیرد که این صفات در وجود دیگران نیز جریان دارد و به این ترتیب می توان این عشق و محبت دوطرفه را در تمام برخوردها تجربه کرد و ثمرات آن را چشید.
- ۶- اگر روحانی هستید و به مقامات معنوی راه یافته اید به مستمعان خود بیاموزید که چگونه از نعمت های خداوند بهره بگیرند و قانون زندگی را به ایشان تعلیم بدهید که چگونه شاد و امیدوار باشند و

افکار منفی را از سر بزدايند.

۷- فرصت‌ها همیشه به در می‌کوبند. تصویر روشنی از آنچه می‌خواهید باشید به ضمیرتان بدهید و بدانید که نیروی شگرف درون آرزوهایتان را برآورده خواهد کرد. این هم خود فرصتی است که به دست آورده‌اید.

۸- هیچ کس را جز خود سزاوار سرزنش و ملامت ندانید. حکومت و نظام مالیاتها و شرایط جهانی عامل خوشبختی و بدبختی شخص نیستند. شما شهروند قلمرو ثروت‌ها و نعمت‌های بیکران الهی هستید. همیشه تصویری از عظمت و قدرت خود در ذهن داشته باشید. قانون جاذبه بقیه کارها را درست خواهد کرد.

فصل یازدهم

تصویر ذهنی و توانگری

ناپلئون بناپارت گفته بود این نیروی تخیل است که بر دنیا حکمفرمایی می‌کند.

«هنری وارد بیچر» فیلسوف نامدار نیز در این باره اظهار داشته بود «روح بدون تخیل به رصدخانه بدون تلسکوپ می‌ماند.»

درحقیقت تخیل یکی از اساسی‌ترین استعدادها و قابلیت‌های فکر و ذهن می‌باشد. به گفته بهتر قدرت آن را دارد تا ایده‌های انسان را منعکس کند و بر قامت آن لباس مناسب بپوشاند و در پرده فضا آن را نمایش دهد. تخیل ابزار نیرومندی است که توسط هنرمندان، نویسندگان و شاعران و فیزیکدانان و مخترعان و دانشمندان بزرگ و غول‌های پول و سرمایه مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و با همین نیروست که در ژرفای حقایق نفوذ می‌کند و قادر به مکاشفه رمز و راز طبیعت می‌گردند.

وقتی که تمام دنیا یک صدا ندا درمی‌دهند «این امر غیرممکن است و چنین کاری شدنی نیست. شخصی که اندیشه‌ای منضبط و کنترل‌شده دارد و بر نیروی تخیل خویش مسلط است، یک تنه در برابر این همه ادعاها

می ایستد و با قاطعیت می گوید «نه» این طور نیست. این کار عملی و ممکن است!»

با استناد به مطالب فوق، هر کس می تواند نیروی تخیل خویش را با شادمانی و کامیابی و ثروت و نعمت و فراوانی سرشار سازد نه با فقر و ادبار و شکست و ناکامی و غم و اندوه. اگر قصد دارید که آرزوها و خواسته های خود را محقق گردانید تصویری روشن و کامل از آنها به ضمیر باطن بدهید و حقیقت وجود آنها را احساس کنید. به این گونه است که نیروی لازم را برای تحقق آنها ایجاد خواهید کرد.

آنچه را به عنوان حقیقت پذیرفته و اگر بدان پابند بوده و بدان ایمان داشته باشید، عاقبت روزی شاهد برآورده شدن آن خواهید شد.

یک بازرگان موفق برایم می گفت که کارم را از یک حجره کوچک شروع کردم. ولی همیشه خود را در عالم خیال می دیدم که صاحب یک شرکت بزرگ شده ام و شعبه های شرکت در تمام کشور فعالیت می کند. می گفت که صبح و شب و هر زمان که فرصتی می یافتم، خود را می دیدم که مالک کارخانه های عظیم و فروشگاه های زنجیره ای و آسمان خراش های رفیع شده ام. یقین داشتم که آن رویایی را که در ذهن می پرورم سرانجام آن را به چشم خواهم دید.

طولی نکشید که گشایشی در کارم پیدا شد و ناچار شدم از آن حجره به ساختمان بزرگ و جاداری نقل مکان کنم. آنگاه به تدریج چند شعبه نیز در گوشه و کنار شهر دایر کردم. براساس قانون جاذبه دوستان و آشنایان و همکاران و پرسنل و افرادی را به سوی خود جذب کردم که همه می خواستند در شکوفایی و رونق کارم سهیم و شریک باشند.

در این نمونه می بینیم که او به تصویرهای ذهنی خود عمیقاً و

صادقانه ایمان داشت و با نیروی خیال آنها را در پهنه ذهن پرورش داد تا بتواند آنها را به حقیقت مبدل گرداند و چنین نیز شده بود. تا به جایی که امروزه او صاحب یکی از عظیم‌ترین شرکت‌هایی است که هزاران نفر در آن به کار مشغولند و نان می‌خورند.

یک دانشجوی دانشگاه کالیفرنیا، جنوبی که سخنرانیم را شنیده بود به دیدنم آمد و اظهار داشت که «شما گفته‌اید یوسف در انجیل اشاره‌ای است به نیروی تخیل» و مفهوم این گفته را از من پرسید او بالاپوشی چندرنگ به بر می‌کند «برایش شرح دادم که «بالا پوش» در اینجا نوعی پوشش روانشناسی است. جامه‌روانی شما همان حالات ذهنی و روحیات و خلیات و احساسات شماست. در نتیجه بالا پوش چند رنگ یوسف نشان از ظرفیت شخصی برای تحقیق و عملی ساختن ایده‌هایش را دارد.»

او در تخیل برادر خود را مجسم کرد که از فقر و مسکنت به در آمده و وضع مرفهی پیدا کرده و خوشحال و خندان در حالی که صورتش از فرط شادی گل انداخته به او می‌گوید «خواهر جان، من حالا دیگر انسانی هستم موفق و از مال دنیا کم و کسری ندارم. آپارتمانی دارم و ماشینی و پول و پوله‌ای به هم زده‌ام و غم و غصه‌ای ندارم.»

او این تصویر را واقعی می‌انگاشت و هیچ تردیدی در مورد تحقق آن به دل راه نمی‌داد. شب و روز بدان فکر می‌کرد و می‌دانست در صورتی به موفقیت خواهد رسید که ضمیر باطن خود را از آن اشباع سازد. بیش از دوماهی سپری نشده بود که رئیس شرکتی که برادرش در آنجا کار می‌کرد پست تازه‌ای به او پیشنهاد کرد و بلافاصله بر میزان حقوقش افزوده شد و اتومبیلی هم در اختیار وی قرار دادند. ضمناً در یک لاتاری شرکت کرد و جایزه هنگفتی هم نصیبش شد. این دختر جوان آنچه را به ذهن و ضمیرش داده و بدان پابند مانده بود توانست از ذهنیت به عینیت درآورد

و برادش را ببیند که چگونه با گونه‌های برافروخته و لبی خندان به سراغ خواهرش می‌رود تا خشنودی و رضایت خویش را با وی در میان گذارد. شما هم می‌توانید فراوانی و نعمت را در جایی که کمبود و عسرت هستند در خاطر ترسیم کنید و یا هنگامی که عدم تفاهم و ناسازگاری وجود دارد، صلح و صفا را مجسم نمایید و یا تندرستی را در زمان بروز بیماری و ناخوشی. نیروی تخیل هر چیزی را در اختیار دارد و ثروت و مکنت و زیبایی و عدالت و شادمانی و خلاصه هر چیزی که در این دنیا هست در اختیار اوست.

دوستی دارم که کاسب موفق است. یکی از مشتریانش مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار به او بدهکار شده بود و به هیچ وجه حاضر به پرداخت بدهی خود نمی‌شد. یکی دو سالی این قضیه طول کشیده بود و هر بار که دوستم طلبش را می‌خواست، او امروز و فردا می‌کرد. دوستم ضمناً حاضر نمی‌شد به دادگاه برود و با وجود آنکه مدارکی هم از او داشت شکایت کند. زیرا معتقد بود که او مشتریش بوده و با هم بده و بستانی داشته و نان و نمکی خورده بودند. ولی با این وجود از بدحسابی او به شدت رنج می‌برد و خشمگین و عصبی گشته بود.

به پیشنهاد من، دوستم حالت روحی خود را و تصویری را که از بدهکارش در ذهن پرورده بود تغییر داد. این بار او را انسانی شریف و درستکار تصور نمود. روزی چند بار با خود خلوت می‌کرد و در خیال او را می‌دید که چک مربوط به بدهیش را فرستاده است و خود را می‌دید که به بانک رفته و چک را به حسابش گذشته است. باز خود را می‌دید که پشت میزش نشسته و نامه تشکرآمیزی برای بدهکارش نوشته و آرزوی رونق کسب و کارش را نموده است.

او اکنون این موضوع را به خوبی می‌داند که تصویر را که با قاطعیت به ذهن می‌دهد، ضمیر باطنش آن را در خود ثبت می‌کند تا محقق گرداند و مطابق خواسته صاحبش عمل کند. درست ده روز بعد پاکتی برایش رسید که حاوی یک قطعه چک ۱۰/۰۰۰ دلاری بود و در جوف آن نامه‌ای بود که مشتری برایش چنین نگاشته بود «در این چند روز گذشته لحظه‌ای از یاد شما غافل نبودم. می‌خواستم بدهیم را تمام و کامل پردازم. تصمیم داشتم هر طور هست از خجالتان درآیم. به هر حال از بابت تأخیری که ری داد پوزش می‌طلبم. امیدوارم روزی خدمت برسم و علت این امر را توضیح دهم.» از این موضوع می‌توان نتیجه گرفت که اگر در تصویر ذهنی ما دگرگونی حاصل شود، هر چیز می‌تواند اتفاق بیفتد و همه چیز عوض شود.

این نکته را باز تکرار می‌کنیم که تمام اختراعات بشری از آتش گرفته تا الکتریسیته و رادیو تلویزیون و سوپرجتها و سفینه‌ها و ماهواره‌ها و رادارها و جز اینها همگی نخست در مغز طراحی و ترسیم گشته‌اند و سپس به مرحله عینی تر رسیده‌اند. نه اینکه اندیشه که نیروی خاستگاه و گنجینه نامتناهی و بیکران‌ای است و از لایه‌ها و اعماق آن زیباترین و دلنشین‌ترین نواهای موسیقی و شعر و کلام و هنر و شعر و نقاشی به بیرون تراوش می‌کند تا عینی و مادی شود.

کافی است که فقط لحظه‌ای به شاهکارهای یک معمار و آرشیتکت خوش قریحه و نابغه و برجسته بنگرید. به عنوان مثال شهری را که ساخته، با ساختمان‌ها و استخرها و میدان‌ها و گذرگاه‌ها و پارک‌ها و غیره در نظر آورید. آیا هیچ تصور کرده‌اید که او در تخیل خود نخست تمام اینها را ترسیم و تصویر کرد. و سپس آن را به روی کاغذ آورده است. و بهتر

بگویم ابتدا هر طرح و هر خط را در ذهن پرورده و بعداً به روی لوح مخصوص منتقل کرده است و یا به گفته روشن‌تر، گنجینه درونش بوده که به بیرون سرریز کرده و به صورت شهری مدرن و قابل زیست و راحت و اسوده برای مردم و همنوعانش درآورده.

شما هم آرشیکت و معمار آتیه خود هستید. شما نیز از هم‌اکنون می‌توانید با نگاهی که به یک دانه بلوط می‌افکنید آن را به صورت جنگلی پر از رودها و جویبارها و چشمه‌ها درخاطر مجسم نمایید. شما هم می‌توانید جنگلی را با انواع و اقسام زندگی‌ها پیامیزید. شما هم می‌توانید با نگاهی درونی به یک صحرا و بیابان آن را شکوفان و غرق در گل و ریحان تصور کنید. کسانی که از نیروی تخیل و کشف و شهود برخوردارند، همان‌هایی هستند که در چنین صحراهای بی‌آب و علف، آب هم پیدا می‌کنند و شهرهایی ایجاد و خلق می‌کنند. ولی مردمان پیش از ایشان و پیشینیانی که فاقد چنین بینشی بودند که آنجا را سرزمین وحوش و بیابان برهوت انگاشته و به راه خود رفته بودند.

حدوده ده سال پیش من قطعه زمینی را در دره «آپل» از مردی خریدم که داستان جالبی برایم تعریف کرد. می‌گفت «در سال‌های ۱۹۳۰ که اقتصاد مملکت وضعی بحرانی پیدا کرده بود، من و همسرم با روحیه‌ای خراب به نقطه‌ای کوچ می‌کردیم. حین عبور ناچار شدیم از صحرای خشک و بایر نوادا عبور کنیم. هنگامی که به حوالی آپل و یا دره سب رسیدیم من به زحم گفتم «در خیال دارم تصور می‌کنم که این محل چه آتیه‌ای خواهد داشت. تمام کسانی که ناگزیر از اینجا می‌گذرند مجبور می‌شوند تا در این منطقه اتراق کنند و طولی نخواهد کشید که اینجا به صورت ناحیه‌ای آباد و معمور درخواهد آمد و من از هم‌اکنون خیابان‌ها

و ساختمان‌ها و مدرسه‌ها و کارخانه‌ها را می‌بینم. من اشتباه نمی‌کنم و همین الان می‌روم و قطعه زمینی خریداری می‌کنم.»

همین کار را کردم و زمینی به مساحت ۶۰۰ جریب به مبلغ هر جریب دو دلار خریدم. مدتی نگذشت که پیش‌بینی من درست از کار درآمد و این گذرگاه آباد شد و جماعت بسیاری در آن ساکن شدند و همان چیزی را که در عالم تخیل دیده بودم شاهد گشتم. قیمت زمین من هم چندین برابر ترقی کرده و روزبه‌روز هم به قیمتش افزوده می‌شود. سرمایه‌ای که با آن اندوخته‌ام شاید قابل توجه نباشد ولی تخیل من خطا نکرد و البته توسط همین نیروی باطنی به ثروتی هم رسیدم و از وضع بدی که گریبانگیرم شده بود نجات پیدا کردم. بی‌گمان قبل از من هزاران نفر این طریق را پیموده و به راه خود رفته بودند ولی تنها من بودم که چشم‌اندازی دیگر دیدم و فایده‌اش را هم بردم.

خانم آموزگاری که به گفته خویش مرتباً به برنامه‌های رادیویی من با دقت گوش می‌داد برایم چنین نوشته بود «من چهار کلمه اصلی زندگی را که شما تأکید می‌کردید باید آنها را در ضمیر باطن جای دهم، در دفتر یادداشت‌م با حروف درشت نوشته بودم که عبارت بودند از: تندرستی، توانگری، عشق و تجلی آنها» جالب است بدانید که من تا مدتی پیش دختری بودم ناخوش احوال و رنجور و پولی هم در بساط نداشتم و ازدواج هم نکرده بودم و بالاخره دنبال فرصتی می‌گشتم تا اقلأً بتوانم در کالجی تدریس کنم. در زیر کلمه تندرستی خط کشیدم و نوشتم: «من کاملاً سالم و تندرست هستم. خداوند سلامتی من است. و زیر توانگری خط کشیدم ثروت‌های دنیا مال من است و من اکنون آدم ثروتمندی هستم و زیر عشق چنین نوشتم «من با عشق ازدواج خواهم کرد و زندگی شاد و خوشی خواهم داشت. در تبیین آرزوی آخرم نوشتم: هوش و خرد آسمانی راهنمای من

است و در کارم هادی من خواهد بود و راه درست را نشانم خواهد داد و درآمد کافی نصیبم خواهد کرد.»

هر صبح و شب با اعتقاد کامل نوشته‌هایم را مرور و تکرار می‌کردم «تمام این خواست‌ها توسط ضمیر باطنم عملی خواهند شد. آنگاه به بررسی زندگیم می‌پرداختم و وضعم را در آن موقعیت می‌سنجیدم. مثلاً پزشکم را می‌دیدم که با اطمینان به من می‌گوید «حال شما کاملاً خوب شده و سر حال و سالم شده‌اید. «مادرم را می‌دیدم که با شادمانی می‌گوید «وضع مالیت خوب شده و دیگر غصه‌ای نداریم. می‌توانیم راه بیفتیم و به مسافرت برویم. آه که چقدر خوشحال هستم.» سپس کشیشی را می‌دیدم که دارد خطبه می‌خواند «و من اکنون شما را زن و شوهر اعلام می‌کنم.» و سنگینی و وزن طبیعی حلقه انگشتری را بر انگشتم احساس می‌کردم و قبل از خواب این صحنه را مجسم می‌نمودم که مدیر مدرسه‌ام می‌گوید «من خیلی متأسفم که شما از مدرسه ما می‌روید، ولی از طرف دیگر خوشوقتم که به کالج معتبری منتقل شده‌اید. به شما تبریک می‌گویم.»

من این تمرین‌ها را جداگانه به مدت پنج دقیقه اجرا می‌کردم و مطمئن بودم که این تصاویر در ژرفای ضمیرم جای می‌گیرد تا در وقت و زمان معین آرزوهایم را عملی گردانند تنها سه ماه طول کشید تا خواست‌های من که براساس نظمی مشخص در ذهنم ترسیم شده بود جنبه عینی خود را نشان دهد.»

در حقیقت او به این امر مهم وقوف یافته بود که در باطن و در نهاد ما یک طراح و یک معمار و یک نساج قابل وجود دارد که تار و پود افکار و ایده‌ها و آرزوهای ما را درهم می‌تند و باورها و اعتقادات و امیال ما را در قالب‌هایی می‌ریزد که ثروت‌ها و تندرستی و عشق و هرچه را که خواسته باشیم برایمان فراهم می‌کند.

یکی از خصیصه‌های شگرف وجود آدمی در این است که هیچ لحظه‌ای بدون تخیل سپری نمی‌کند: خواه تخیلی سازنده باشد و یا مخرب و اصولاً فکر است که به صورت تصویر ذهنی درمی‌آید. فرضاً مادران را در نظر مجسم می‌کنید. مقصود آن است که قبلاً به فکر او بوده‌اید و اکنون او را در عالم خیال می‌بینید. به فکر خانه می‌افتید: همان را در ذهن مجسم می‌سازید و پیش دیده می‌آورید. از سویی شخصی که گرفتار فقر و نکبت است همیشه خود را در بدبختی و افلاس می‌بیند همچنین هنگامی که تصمیم به ازدواج گرفتید تصویرهای حقیقی و روشنی به ذهن سپردید. با نیروی تخیل صحنه‌ها را به وضوح پیش دیده به تصویر کشیدید: کشش و عاقد را دیدید که دارد خطبه عقد را می‌خواند و گلها و اطرافیان و آشنایان و خویشان را دیدید و حلقه‌ای را که بر انگشت داشتید و حتی صدای موزیک را شنیدید و بعد هم سفر ماه عسلتان را به تصویر کشیدید: تمام اینها در پهنه ذهن اتفاق افتاده بود.

همچنین، پیش از فارغ‌التحصیلی‌تان، خود را در کسوت دانشگاهی یافتید که چه پرشور و شوق بودید و چه هیجانی داشتید و چه آرزوهایی که در سرنمی‌پروردید. حتی استاد و یا رئیس دانشگاه را می‌دیدید که دارد ورقه لیسانس و گواهینامه را به دستتان می‌دهد. همشاگردی‌های خود را هم می‌دیدید که لباس مخصوص را به بر کرده‌اند و حتی پدر یا مادر و یا نامزدتان را می‌دیدید که دارند به شما تبریک می‌گویند. گرما و شیرینی و لطافت بوسه محبت آمیزشان را نیز حس می‌کردید. اینها همه صحنه‌هایی حقیقی و هیجان‌انگیز و صمیمانه و شورانگیز بودند.

این تصویرها آزادانه در ذهن و ضمیر شما ظاهر می‌شدند و معلوم نیست از کجا می‌آمدند، ولی این را می‌دانید و باید بدانید که خالق هست که درون شما را شکل می‌دهد و در قالب‌های خاص می‌ریزد که تنها خود

شما قادر به تجسم و مشاهده آنها می شوید و بعد به آنها حیات و زندگی و حرکت و صدا می بخشید و این تصاویر ذهنی با شما به سخن در می آیند و می گویند فقط به خاطر شماست که ما زندگی می کنیم و زنده می شویم.

دوستی دارم که کارگر بورس است و آدم جالبی است. از آن جهت که بی دریغ تجربیات خود را در اختیار مردم می گذارد تا به قول خودش همه پولدار شوند و خودش هم به نوایی برسد که رسیده است. جالب آنکه بسیاری از افرادی که به پیشنهادهای او توجه کرده اند واقعاً ثروتمند شده اند. او خود نیز در کارش ترقی کرده و از کارمندی ساده به معاونت شرکت بزرگ کارگزاری بورس رسیده. روشی بسیار ساده دارد. قبل از آمدن به محل کارش، چند دقیقه ای به خود آرام سازی (ریلکس) می پردازد و جسم و جان را از تنش و تشویش آزاد می کند و در ذهن مشغول گفتگو با گروهی از مشتریان می شود و آنها را می بیند که دارند او را ستایش می کنند و در خیال می بیند که به او تبریک می گویند و نظر صائب او را می ستایند و از انتخابی که کرده راضی و خوشحال به نظر می رسند. او این صحنه ارتباط با مشتریان را به صورت داستان جالب و دلکشی در ذهن به تصویر می کشد و کلماتی را که بین او و آنها رد و بدل شده در ضمیر باطن خود ثبت و ضبط می کند.

این کارگزار بورس، در طول روز بارها به بایگانی ضمیر خود مراجعه می کند و تصویرهای ذهنی را از اعماق آن بیرون می کشاند و به پیش دیده می آورد. می گوید که در تمام این مدت خدمات های زیادی برای مراجعانش انجام داده و توانسته است با پیشنهادهایی که به ایشان کرده، به نسبت سهامی که خریده اند منتفع شوند.

درواقع این شخص به درک این موضوع رسیده که آنچه را که به ذهن و ضمیر بسپاریم و بدان ایمان داشته باشیم سرانجام شاهد عینیت آن در

زندگی بیرونی خود خواهیم شد. تصویر ذهنی تصویری ثابت است که در اعماق ضمیر جای می‌گیرد تا در موقع مناسب ظاهر گردد. پس برای ظهور ایده‌های خود بهتر است هرازگاهی سناریویی تنظیم کنید و خود کارگردان سوژه‌تان بشوید و آنچه را در ذهن پرورده‌اید بر پهنه ضمیر بتابانید. بعد از مدتی این روش می‌تواند سودمند و کارا شود. زیرا فیلمی را که در درون خود با چشم دل دیده‌اید، عاقبت در ظاهر نیز بر روی پرده بازتاب پیدا خواهد کرد. و آنچه نادیدنی است دیدنی خواهد شد.

دانش توانگری

در علم خیال‌پردازی، نخست باید نیروی تخیل خود را نظم و ترتیب و انضباط بدهید. مقصود آن است که این قدرت شگرف وجود را سرگردان و پراکنده نسازید و به حال خود رها نکنید. این را بدانید که دانش آنچه را که ناب و خالص است برمی‌گزیند و با ناخالصی‌ها کاری ندارد. مثالی می‌زنیم: اگر بخواهیم یک ماده خالص شیمیایی به دست آوریم، ابتدا می‌بایستی تمام مواد زاید و اضافی را از آن پاک کنیم و گندزدایی نماییم و به زبان ساده‌تر آشغال‌ها را از آن جدا سازیم.

در دانش تخیل نیز باید تمام ناخالصی‌های ذهنی را بزداییم و پاک کنیم و مثلاً هرگونه احساس کینه و نفرت و رشک و حسد و بخل و ترس و اضطراب و جز اینها را از دل دور کنیم. بعد تمام دقت خود را متوجه هدف‌ها و مقصودهای خود در زندگی نماییم و آنچه ما را از نیل به یک زندگی شاد و مرفه باز می‌دارد از ذهن پاک کنیم. به عبارت بهتر از لحاظ روحی در حقیقت خواست‌های خود مستحیل شویم و واقعاً آنها را ببینیم که در عالم واقع نیز عینیت یافته‌اند و قابل رؤیت شده‌اند.

مثالی دیگر می‌آوریم: تاجری و یا کاسبی از محل کار به خانه

بر می‌گردد. هنگامی که با خود تنها می‌شود افکار منفی به سرش هجوم می‌آورد. خود را ورشکسته می‌بیند و قفسه‌های مغازه و تجارتخانه‌اش را خالی تصور می‌کند و حساب بانکیش را در حد صفر مجسم می‌نماید و حتی فروشگاه را هم تعطیل می‌بیند. با این وجود، کار و بارش همچنان سکه است و هیچ مشکلی ندارد. پس موضوع چیست؟ قضیه از این قرار است که در این تصویرسازی منفی حقیقت وجود ندارد و محو و مبهم است و دروغی است که از واقعیت به دور افتاده است.

به گفته روشن‌تر، این هراس و وحشت اوست که در تخیل بیمارگونه او شکل گرفته است. چون نه شکستی در کار خواهد بود و نه حساب بانکیش ته کشیده و نه مغازه‌اش بسته خواهد شد. مشروط بر آنکه این تصویر هراس و نگرانی را که ساخته و پرداخته خود اوست از ذهن بزدايد و به صورت ایده ثابت نگاه ندارد. این را هم بداند که اگر در فرستادن این قبیل تصاویر مداومت به خرج دهد هرچه دیده همان خواهد شد. او در انتخاب این دو پدیده شکست و یا موفقیت مختار است. مواظب باشد تصویر شکست را از ذهنش پاک نماید.

از هم‌اکنون تصویرهای دلخواه خود را به ضمیر بدهید: تصویرهایی که آمیخته با ایده‌های شادی و تندرستی و کامیابی و توانگری و توانمندی و قدرت و آسایش باشد و این حقیقت را بپذیرید که شما هرچه در دل می‌پرورید و هر دانه‌ای که در کشتزار ضمیر می‌کارید همان را برداشت خواهید کرد و به عبارتی هر که زاده تخیل خویش است. و این نیروی تخیل است که دنیای آدمی را می‌سازد و سامان می‌دهد. به اصول و قواعد فکر احترام بگذارید و بدان اطمینان کنید تا برای شما نعمت و خیر و برکت به همراه آورد و آنگاه تمام ثروت‌ها و ثمرات و خوشی‌های آن را تجربه کنید.

خلاصه مطالب

- ۱- تخیل است که بر جهان حکمفرمایی می‌کند «ناپلئون».
- ۲- تخیل یکی از شگفتی‌های روح و فکر است که می‌تواند ایده‌های شخص را متظاهر سازد و پرتو آن را در بیرون و بر پرده فضا منعکس کند.
- ۳- اگر کسب و کاری دارید، همواره خود را مجسم کنید که محل کسب‌تان بزرگتر شده و به ساختمان مجلل و باشکوهی نقل مکان کرده‌اید و صاحب فروشگاه‌های زنجیره‌ای شده‌اید و در آزمایشگاه فکر خود به گونه‌ای خواست‌های خود را ترکیب کنید تا شاهد عملی شدن آنها بشوید.
- ۴- شما قادرید دیگران را هم توانگر سازید به شرطی که در تخیل خود ایشان را شاد و خندان و سالم و موفق ببینید به تصویر ذهنی خود وفادار بمانید تا نشانه‌های شگفت آن را مشاهده کنید.
- ۵- اگر چکی در دست دارید که طرف از پرداخت آن عاجز است و یا مایل به تأدیه آن نیست. در ذهن برایش آرزوی موفقیت نمایید. طولی نمی‌کشد که شاهد اعجازی خواهید شد و طلبتان را وصول خواهید کرد.
- ۶- با نیروی خیال است که آدمی موفق به اختراعات حیرت‌انگیز شده و به این مرتبه از دانش رسیده که کرات و افلاک را نیز به تسلط خود درآورده است.
- ۷- در عبور از صحرا چه می‌بینید؟ بعضی‌ها آن را غرق در گل و گیاه و زندگی می‌بینند و بهره آن را نیز می‌برند. چه نیکو گفته‌اند که «تخیل

«کارگاه خداست.»

- ۸- آرزوهای خود را در کارگاه ذهن به تصویر بکشید: ضمیر باطن شما آن را عملی خواهد ساخت.
- ۹- ما همیشه در حال تخیل هستیم: خواه سازنده باشد و یا نابودکننده و مخرب. تنها خیال‌هایی را به ذهن بدهید که برای خودتان و دیگران نفعی دربر داشته باشد.
- ۱۰- مردم را شاد و خوش و موفق و تندرست و توانگر بخواهید تا همین‌ها برای خود شما نیز مهیا شود.
- ۱۱- در دانش تخیل، تمام ناپاکی‌ها و ناخالصی‌ها را چون بخل و حسد و ترس و بددلی و خشم و غیره را از دل پاک می‌کنید. تمام دقت خود را فقط در حول هدف‌های والای خود متمرکز کنید.
- ۱۲- انسان همان است که خیال می‌کند باید باشد. خود را همواره پیروزمند و خوب و خوش و تندرست تصور نمایید.

فصل دوازدهم

دستگیر دیگران باشید

در انجیل آمده است «اگر من از خاک برخاستم، تمام مردمان را نیز از خاک بلند خواهم کرد»

در این عبارت به زیان روانشناسی و معنوی و در پرده و کنایه و به لسان شرقی اشاره به این نکته دارد که چگونه مردمان را از فقر و تنگدستی و بیماری و عسرت و انواع گرفتاری‌ها می‌توان نجات داد و از ایشان دستگیری کرد در صورتی که قصد کمک دارید ابتدا نیاز به تحولی درونی خواهید داشت و همین بینش و نگرش بالاست که به قدرت شگفت‌انگیز درون روی می‌آوریم و همین نیروست که واکنش مطلوب را در برابر خواست‌های ما نشان می‌دهد و پاسخ دلخواه را می‌گیریم و هم می‌توانیم شهامت و جرأت و توان و عقل لازم را برای مواجهه با دشواری‌ها و ناملازمات زندگی به دست آوریم و در این صورت است که از جا کنده می‌شویم و حالت کهنه در ما می‌میرد و روحیه و حالت نو و تازه جایگزین آن می‌گردد.

بهتر بگوییم، نیت خیر را نمی‌توان با حالت افسرده و غمین ظاهر

ساخت. در صورتی از موانع و مشکلات عبور خواهیم کرد که حقیقت هر موضوعی را دریافته و به کنه آن رسیده باشیم. این را بدانید که اگر عمیقاً به وجود قدرت در ذات و هستی خود پی ببریم، خود به خود تمام ایده‌های هراسناک و وهم‌آلود از زندگیتان محو و نابود خواهد شد و افکار منفی در سرتان کنام و لانه نخواهند ساخت.

کار دنیا تصادفی نیست. مقصود اینکه برحسب اتفاق نمی‌توان یکشبه از زاغه‌ها به ثروت و شهرت و شرف و افتخار رسید و یا با نجات یک غریق از خفه‌شدن و یا از ملاقات یک میلیونر به مال و منالی دست یافت. این حقیقت ساده را همواره در مدنظر داشته باشید که شما در هر لحظه از زندگی خلق و خو و منش و شخصیت و قدرت روحی خود را آشکار می‌سازید و همین صفات است که مجموعه سرنوشت و تقدیر شما را رقم می‌زند. تمام توان و استعداد و هوش و قابلیت خود را به کار گیرید تا بهتر و بیشتر از نیروی درون خود آگاه شوید. در آن صورت است که قادر خواهید شد به بلندای زندگی برسید و از این سفر مکاشفه‌آمیز غرق در شگفتی شوید. شخصی که با اصول و قواعد هستی آشناست و فعال و مبتکر است و از اعتماد به نفس برخوردار در کارهایش موفق خواهد بود حتی اگر با بیگانه نیکوکاری که قصد کمک دارد آشنا نشود و یا با آدم متنفذ و پارتی‌داری طرح دوستی نریزد و یا بلیتش برنده نشود. این شخصیت و روحیه انسان است که او را بالا می‌برد و یا بر زمینش می‌کوبد.

حال اگر قصد دارید از خاک بلند شوید و تحولی در زندگی خود به وجود آورید، ابتدا کلاه خود را قاضی کنید و از خدا بخواهید تا نیازهایتان را برطرف سازد. اوست که به یاری شما خواهد آمد. حتی اگر بر آن شده‌اید تا واجد صفات ممتازی شوید، هر روز می‌توانید با

مدیتیشن و تمرین‌های ژرف‌اندیشی به آرزوی خود جامه عمل بپوشانید.

لذت پیروزی

شما به این دنیا آمده‌اید تا رشد و پرورش بیابید و به بالاها صعود کنید و از پستی‌ها به درآیید و قلمرو آسمان‌ها را در وجود خود کشف کنید. شما در این جهان هستید تا با سختی‌ها و مشکلات و دشواری‌های زندگی دست و پنجه نرم کنید و از این مبارزه پیروز و سربلند بیرون آیید. لذت حیات در همین پیروزی‌هاست! اگر کسی جدول کلمات متقاطع را برایتان حل کرد، پرداختن به آن دیگر چه لذتی می‌تواند داشته باشد؟ آیا دنیا در این صورت خنک و بی‌مزه نخواهد بود؟ مهندسی که در حال ساختن یک پل عریض است، زمانی از کار خود غرق شادمانی می‌شود که موانع را از پیش پای برداشته و راه‌ها را هموار کرده باشد. شما پای به این جهان نهاده‌اید تا همزمان با رشد و پرورشی که از حیث عقل و دانایی و قدرت و توانگری و کمال و پختگی و تفاهم و شعور پیدا خواهید کرد، ابزارهای روحی و معنوی خود را نیز تیز و برآ کنید، در غیراین صورت هرگز به اکتشاف باطن نخواهید رسید.

هرگز اجازه ندهید تا پسر نوجوانتان به هر بهانه‌ای به شما متکی شود و خود را در زیر سایه شما پنهان نماید. هنگامی که فرزندتان به اندازه کافی قد کشید و بزرگ شد، وقت آن است تا به او یاد دهید چگونه چمن‌ها را اصلاح کند و حتی روزنامه‌فروشی نماید و یا برای کارهای متفرقه‌ای که انجام می‌دهد پول گیر بیاورد و دستمزد بگیرد. ضمناً به او بیاموزید که کار شرف دارد و اگر پولی را که از زدن و اصلاح چمن همسایه و یا از فروختن روزنامه به دست می‌آورد به خاطر کار درستی است که انجام داده است. این آموزش به پسر نوجوان شما احساس غرور می‌دهد.

غروری که از خدمت به مردم به دست می آید. او همچنین اعتماد به نفس لازم را پیدا خواهد کرد و درس بزرگی از این حیث فرا خواهد گرفت. به او بیاموزید تا خوبی مردم را ببیند و برای آن ارزش قائل شود و همیشه به خود اتکا داشته باشد نه به دیگران و نق نقو و غرولندکن و ایرادگیر و بهانه جو نباشد. پولی را که با زحمت به دست می آورد قدر بداند و حتی برای پولی که شما به او می دهید ارزش قائل شود و بیهوده به هدر ندهد.

چگونه دستگیر مردم باشیم؟

همواره این نکته را در نظر داشته باشید که کمک کردن و دستگیر کردن هم راه و رسمی دارد. هرگز فرصت های پیشرفت دیگران را سد نکنید و بگذرید تا همه ترقی کنند و به پیش بروند. به عنوان مثال جوانی که پول راحت و بدون زحمت در اختیارش می گذارید و به صورت درآمد ثابت و همیشگی او درمی آید، دیگر به دنبال مکاشفه باطن و نیروها و استعداد های درونی خود نخواهد رفت و همین امر باعث خواهد شد تا گمان کند بدون اینکه رنجی بکشد گنجی شایان به دست می آورد. این را بدانید که کمک های مداوم و دائمی مخرب مردانگی و جوهره او می شود و خصایص وجود او را تخریب می کند و منش های مردانه اش را باز می ستاند. همواره به پسر جوانان این فرصت را بدهید تا نیروهای ذاتی و درونی خود را تحت اختیار خویش بگیرد و به اکتشاف و شناخت خود برسد. وگرنه، همچنان که گفته شد او را فردی متکی به دیگران و سست عنصر بار خواهید آورد.

به خانمی از آشنایان گفتم که تو این مرد جوان را که از خویشاوندان من هم هست داری خراب و فاسد می کنی. با دلسوزی گفت «بگذار راحت باشد. غریب است و کسی را نمی شناسد. باید زیر پرو بالش را بگیرم

تا کاری گیر بیاورد و روی پاهایش بایستد. الان فقط اجاره‌خانه‌اش را می‌دهم و کمی هم پول توجیبی. اینکه زیاد نیست.»

جالب آنکه آن جوان نه تنها کاری پیدا نکرد، بلکه به صورت یک فرد لاابالی درآمد که مرتباً به نزد آن زن می‌رفت و از وضع بد زندگیش می‌نالید و از او می‌خواست تا پول بیشتری بدهد. عاقبت در شام کریسمس که آن بانوی نیکوکار او را به خانه‌اش دعوت کرده بود، با استفاده از فرصت تمام جواهرات آن زن را دزدید و رفت. شگفت آنکه این خانم رقیق‌القلب نمی‌دانست چه دسته‌گلی به آب داده بود و با افسوس می‌نالید و شکوه می‌کرد «خیلی عجیب است... چرا او این کار کرد؟ آن هم با من که آنقدر به او خوبی کردم!»

در واقع، این زن با چشم حقارت و کمبود و تنگدستی و مضیقه بر او نگریسته بود و به جای آنکه به درستی زیر پرو بالش را بگیرد و از خاک بلندش کند و به این موضوع واقف شود که او هم انسانی است متعلق به جامعه بشری و خداوند حامی و هادی اوست و به راه درست هدایتش می‌کند و نعمات آسمانی را بر قامت او می‌آراید، به عکس او را حقیر و بی‌دست و پا می‌دید و فقری ژنده‌پوش در او می‌یافت و آن جوان نیز به خواست ضمیر باطن زن واکنش مطلوب را نشان داد.

همیشه باید آماده باشید تا به یک مستمند واقعی و یک آدم گرسنه و مستحق و گرفتار کمک بکنید و این عملی است بخردانه و بجا و شایسته. با این وصف باید اطمینان داشته باشید که کمک شما او را وابسته و طفیلی دیگران نمی‌سازد کمک شخص همیشه باید براساس هدایت و ارشاد الهی استوار باشد و مساعدت انسان باید انگیزشی بشود تا او به خودش کمک کند. به او باید یاد بدهید تا در کجا ثروت‌ها و برکات زندگی را پیدا کند و چگونه به خویش متکی گردد و چطور برای جامعه خود مفید و

مؤثر باشد، نه اینکه چشمش برای لقمه‌ای نان و یک لباس کهنه و غیره به دست دیگران باشد.

طبع بشر مشتاق یاری رساندن به دیگران است ولی این کمک نباید موجب آن شود تا کاهلی و تنبلی و بیکارگی و بی‌قیدی و تکدی‌گری به شکل صفتی پسندیده درآید و جامعه از نیروهای فعال خود محروم شود. این را هم بدانیم که ما همه به این دنیا آمده‌ایم تا کار کنیم و زحمت بکشیم و به‌قولی شانه‌های خود را پشت چرخ بگذاریم و آن را به حرکت درآوریم. مثلاً همین جامه‌ای که برتن دارید ثمره دسترنج بافندگان است که مدتها بر سر بافت و طرح و تکمیل آن مرارت کشیده‌اند. حال این سؤال را از خود بکنید: «من برای دیگران چه کاری کرده‌ام؟ آیا واقعاً از استعدادها و قابلیت‌های خود مایه گذاشته‌ام و کاری پربازده و مؤثر داشته‌ام؟ چه بسا در دور و بر خود افرادی را می‌بینید که جسماً سالم و خوش‌بین هستند ولی به تن‌پروری عادت کرده‌اند، زیرا تا زمانی که ما از اینان حمایت می‌کنیم و دل برایشان می‌سوزانیم، به سراغ کار و فعالیت نخواهند رفت و از کار گریزان خواهند بود و به‌صورت انگل و طفیلی اجتماع درخواهند آمد. بسیاری از این متکدیان، معلوم شده است که ثروت‌های کلانی از راه جلب عطوفت مردم گردآوری کرده و اکثراً صاحب‌خانه و ملک و آپارتمان‌های مجلل شده‌اند.»

در اندرون هر انسان معدن عظیمی از استعدادهای نامکشوف و قدرت‌های پنهانی و ثروت‌های دست‌نخورده وجود دارد. هر انسان مسئول است و هر پسر و هر نوجوانی نیز باید از حس مسئولیت خود درقبال اجتماع آگاه شود.

همه ما در گذرگاه حیات جزئی از جامعه بشری به‌شمار می‌آییم. همه ما در هر کاری که به‌عهده می‌گیریم خواه پاروزدن باشد و یا رانندگی

یک ماشین و یا هر شغل دیگر باید سهم خود را در این روند ادا کنیم، زندگی پاداش شهامت و درستکاری و امانت و صداقت و وفاداری و فداکاری انسان‌ها را می‌دهد و بالاخره با ازمیان برداشتن موانع و سدهاست که شخصیت ما رشد و تکامل می‌یابد و در اینجاست که می‌گویند شخصیت همان سرنوشت است.

حامی درونی

همواره به خدا تکیه داشته باشید و نه به خلق خدا و یا حتی به قدرت و حکومت. حکومت زمانی چیزی به شما می‌دهد که در ازاء آن چیزی ستانده باشد. از آن گذشته، هیچ حکومتی قادر نیست برای افرادش قانونی وضع کند که صلح و آرامش درونی و شادمانی و رفاه و آسایش و فراوانی و نعمت و عشق به هم‌نوع و عقل و خرد و عدل و انصاف و سعادت و نیک‌بختی و یا خیرخواهی به همراه بیاورد. تمام اینها از دنیای درون خود ما نشأت می‌گیرد.

شخص متکی به نام و ثروت و میراث و شهرت و القاب و عناوین خانوادگی سعی می‌کند خود را در پشت واژه‌های توخالی و دهن پرکن پنهان کند ولی طولی نمی‌کشد که اطرافیان او و همه مردم درمی‌یابند که تا چه اندازه پوچ و درون تهی بوده است، و در اینجاست که سقوط می‌کند و به زمین می‌خورد و متوجه می‌شود که فاقد قدرت و نیروی باطنی بوده و از درون پوک و سست بوده است.

بازرگانی می‌گفت که در سال‌های بحرانی ۱۹۳۰ من و برادرم ورشکست شدیم. هرکدام متجاوز از یک میلیون دلار در آن اوضاع خراب اقتصادی از دست داده بودیم. برادر بیچاره‌ام طاقت نیاورد و خودکشی کرد. در نامه‌ای که به جا گذاشته بود علت این عمل خود را این‌گونه توجیه

کرده بود که من نه مالی دارم و نه منالی و طبعاً شور و شوقی هم برای زندگی کردن ندارم. حالا که همه چیزم را از دست داده‌ام، پس بهتر است خودم را هم بکشم ولی در همان احوال من به خود گفتم «درست است که تمام سرمایه و هستیم را از دست داده‌ام، اما هنوز خیلی چیزها برایم مانده است: بهتر از همه اینکه همچنان صحیح و سالم هستم و زنی خوب و مهربان و بالاتر از همه استعداد و قابلیت و کفایت دارم. پس چرا از نو شروع نکنم؟ خداوند مرا راهنمایی و هدایت می‌کند و اگر دری بسته شد، دری دیگر را به رویم می‌گشاید و باز همان که بودم خواهم شد. جالب است بدانید که آستین‌ها را بالا زدم و از اولین کاری که پیشنهاد کردند، یعنی باغبانی، شروع کردم و بعد هم هرکاری که پیدا شد رد نکردم. رفته رفته توانستم پولی پس انداز کنم و وارد بازار بورس شوم و نه تنها خودم سودهای کلان بردم بلکه دیگران را هم منتفع کردم.»

این مرد یک انسان واقعی متکی به خود بود که اگر زمین خورده بود بار دیگر از خاک برخاسته بود و زندگی را از سر گرفته بود. او از این موضوع آگاه بود که نیروی خدایی درون وی، درهای بسته را در برابرش می‌گشاید و راه‌های تازه‌ای را نشانش می‌دهد تا از تاریکی و ظلمات بیرون بیاید. او از نیروهای روحی و معنوی درون خویش یاری خواسته بود و قدرت و شهامت و ابتکار عقل و خرد ندایش را پاسخ گفته بود.

بار دیگر تکرار می‌کنیم، در زندگی به هیچ کس - نه حکومت، نه مردم، نه خویشاوندان - تکیه نکنید و به آنها چشم امید نبندید و تنها به خدای درون خود و قدرت برآمده از او متکی باشید. هیچ امید و توقعی از بیرون از خود نداشته باشید. به درون بنگرید و اگر انتظار کمک و یاری از بیرون از وجود خویش داشته باشید، نیروی درونی خود را دست‌کم گرفته و عقل و هوش و خرد خویش را به کناری نهاده و برای خود محرومیت و

محدودیت فراهم کرده‌اید.

خود را به صورت یک موجود معنوی و دارای شکوه و عظمت تصور کنید تا به قدرت باطنی خود پی ببرید. از آن گذشته، این را هم قبول کنید که شما برای این به دنیا آمده‌اید تا این حقیقت را دریابید که بزرگی روح خود را باید متجلی سازید و آن را از بند و قفسی که از بهر آن ساخته‌اید آزاد نمایید.

در هر لحظه حیات این موضوع را تجربه کنید که شما تنها به خود متکی هستید و نیروی درون شما قادر است قدرت معجزه‌آسای خود را آشکار سازد. این نیرویی است که مانع از سقوط و زمین خوردن شما می‌شود و اگر شدید حتماً شما را از زمین بلند می‌کند و منبع الهام شما می‌شود و درهای تازه‌ای را در برابرتان می‌گشاید و ایده‌های تازه و بکر در اختیارتان قرار می‌دهد و افق‌های جدیدی را پیش رویتان می‌گسترده و به شما امنیت خاطر و آسایش خیال می‌بخشد. در این میان تنها کاری که می‌توانید بکنید داشتن اطمینان به همین نیروی باطنی است و باورکردن آن تا شاهد اعجازهای زندگی خود شوید.

شخصی که از همت بلند و قدرت بی‌بدیل باطنی برخوردار است، هنگامی که با مشکل و مسأله‌ای مواجه می‌شود نخست این سؤال را با خود مطرح می‌کند «من باید با این موضوع چه برخوردی داشته باشم؟ مطمئنم که نیروی آسمانی درونم ترتیب آن را می‌دهد. اگر مشکل و مسأله‌ای هست، خدا هم هست.» و او پیروز از این پیکار بیرون می‌آید. نظیر این افراد را در جامعه و در هر شهر و دیار دیده‌ایم که با چه اعتماد به نفسی بر دشواری‌ها غلبه می‌کنند و برای هر مسأله راه‌حلی پیدا می‌نمایند: در نتیجه پل‌ها و آسمان‌خراش‌ها به یمن قدرت فکر و شهامت و ابتکار و ایمان اینان ساخته می‌شود و کرات و افلاک تسخیر می‌گردند و

پزشکی به مرحله تکامل خود می‌رسد و همین‌ها هستند که می‌روند تا ریشه بیماری‌ها را از میان بردارند و ترس و جهل و نادانی و خرافات را از بین ببرند. این را هم بدانیم که انسان زمانی موفق خواهد شد زاغه‌ها و بیغوله‌ها را از جامعه خود پاک کند که این کار را نخست در روح و روان خویش انجام داده باشد.

در یک ضرب‌المثل قدیمی آمده است «جوجه ضعیف را جوجه‌های سالم از بین می‌برند و می‌کشند.» این مثال در مورد انسان‌ها نیز مصداق پیدا می‌کند. یک شاگرد ضعیف و رنجور، اگر خود را ناتوان و بی‌دست و پا و شکست‌خورده بداند حتماً قلدری پیدا خواهد شد تا زور و قدرتش را به رخ او بکشد و او را مطیع و دست‌نشانده و به اصطلاح نوچه خود سازد. ولی در صورتی که او بتواند بر ترسش غلبه کند و از نیروی درونیش کمک بگیرد و در برابر زورگوها قد علم کند، آن وقت وضع عوض خواهد شد و این بار قلدرها هستند که میدان را خالی می‌کنند و پی کار خود می‌روند.

آدمی با نیرویی که در درون دارد هیچگاه نباید در برابر دشواری‌ها و نامایمات زندگی سر تسلیم فرود آورد و با کمترین ضربه‌ای که می‌خورد، چنان نقش‌زمین شود که دیگر نتواند از جای بلند شود. قدرت فکر و نیروی ما قادر است کوه‌ها را جا به جا کند. پس چرا ما باید در مقابل یک اتفاق و یا یک حادثه غیرمترقبه توان و فکر خود را از دست بدهیم و چنان خود را بیازیم که آن رویداد و آن واقعه غیرمنتظره بر ما مسلط شود. ما بسی بزرگتر از اینها هستیم. انسان متعالی می‌تواند بر فراز هر موقعیت قرار گیرد و خم به ابرو نیاورد.

وقتی که آبراهام لینکلن، رئیس‌جمهور آمریکا شنید که وزیر دفاعش به او دشنام داده و در حضور عده‌ای او را «یک میمون احمق» خوانده،

بی آنکه از کوره در برود با لبخندی جواب داد «من وزیر دفاعم را می‌شناسم. او یکی از بهترین وزیران این کشور است.» درحقیقت هیچ کس قادر نبود لینکلن را عصبی و خشمگین سازد و شخصیت او را جریحه‌دار کند. لینکلن از آنهایی بود که به قدرت باطنی خود پی برده بود و این را هم می‌دانست که هیچ کس نمی‌توانست این خصیصه را از وی بازستاند مگر اینکه خود آن را خواسته باشد. لینکلن یک بلندهمت و نظربلند واقعی بود و او نه فقط خودش را بلکه میهن و مردمش را از خاک بلند کرد و این کار را توسط نیروی شگرفی که در روح و در درون داشت انجام داد.

با خودت مهربان باش

آیا این ضرب‌المثل‌ها را شنیده‌اید که گفته‌اند «کوری بین عصاکش کور دگر بوده» و به اصطلاح واعظ غیر متعظ را که شخصی است متظاهر به خوبی و نیکوکاری؟ که در به در دنبال نوجوانان بزهکار و جوانان شرور می‌گردد تا پند و اندرزشان دهد و به راه راست هدایتشان کند. غافل از اینکه خود از درون تهی است و به قولی «ذات نایافته از هستی بخش - کی تا تواند که شود هستی بخش» از آن رو که سخنانش پایه و مایه‌ای ندارد و از دل بر نمی‌آید که بر دل نشیند، بنابراین نه مستمع خوبی پیدا خواهد کرد و نه کسی به گفته‌هایش اعتنایی خواهد نمود نیکوکاران متظاهر ابتدا باید خود را تزکیه کنند تا دم گرمشان در نفس سرد دیگران اثربخش شود. اینان خود بر این نکته واقفند که شنوندگانشان، فقط حرفهایشان را گوش می‌کنند و تا او دور می‌شود کار خودشان را دنبال می‌کنند و پی فسق و فجور می‌روند. به هر تقدیر کور نمی‌تواند کور دیگر را راهنمایی کند.

در این میان تنها کسی که باید عوض شود خود ما هستیم. نخست اینکه باید با خود مهربان باشیم: یعنی با من حقیقی ذات خویش و به این

حضور آسمانی درون خود احترام بگذاریم و عزت و شرف برایش قائل شویم. در آن صورت است که عشق و محبت خود را نثار هممنوع و همسایه خود نیز خواهیم کرد. همسایه نزدیک‌ترین فرد به انسان است و اگر خدا را دوست داشته باشیم خیر و خوشی همه بندگان او را نیز خواهیم خواست.

نگاهی به عمق وجود خود بیفکنید و به حقیقت نهفته در آن پی ببرید و دریابید که چگونه پرتو این مهر تمام اعماق هستی‌تان را روشن می‌سازد. بگذارید نور واقعی وجودتان پرتوافکن شود و شما را در خود بگیرد و بگذارید عشق «او» در تمام ذرات پیکرتان جریان پیدا کند و ضعف‌ها و ناتوانی‌ها و کمبودها و تردیدها و نارسایی‌ها و هراس‌ها را بزداید و از بین ببرد. انسان متعالی حضور خدا را در وجود خویش کشف می‌کند و در سایه او به قدرت و امنیت می‌رسد.

انسان متعالی این را می‌داند که به این جهان آمده است تا پیروز و موفق باشد و به پیش برود و سدها و موانع را از پیش پای بردارد، زیرا خدایی که با اوست شکست‌ناپذیر است و چون او با خداست بنابراین ترس را نمی‌شناسد و با یأس و نومیدی بیگانه است.

انسان متعالی به خود می‌گوید «خداوند این خواسته را در دلم نهاد و خودش راه دستیابی به آن را نیز مشخص خواهد کرد.» همین برداشت باعث می‌شود تا هر مشکلی آسان شود و اصولاً مشکلی باقی نماند.

انسان‌ها همگی به هم وابسته‌اند. همان‌گونه که شما ممکن است به پزشک، وکیل و روانشناس و نجار و غیره احتیاج داشته باشید آنها نیز به شما نیازمند خواهند بود. پس به‌جا خواهد بود که ما در هر انسان حضوری از ذات «او» را بیابیم و هرکس را همان‌گونه که باید باشد ببینیم: یعنی شاد و خوب و خوش و موفق و آزاد و وارسته.

بلند نظر باش و خداوند را در وجود هر انسانی نظاره کن و برای مردم ارزش و افتخار و عزت قائل شو. چشم دل باز کن تا زبان درختان را بشنوی و نوای سنگ ها را و ترانه جویبارها را و بالاخره خدا را در هر کس و هر چیز.

هنگامی که افسرده و غمین و نژند هستی و احساس می کنی راه به جایی نداری و در تنگنا گرفتار آمده ای، روح خود را از پستی ها به بالا برسان تا به روشنایی برسی و از تاریکی ها به در آیی. انسان دارای عقل و خردی است که بخشی از عقل کل به حساب می آید.

از زیستن در بیغوله ها و زاغه ها دست بردار و سرایی را برگزین که شایسته مقام والای تو باشد. همین که زنده هستی و زندگی می کنی دیگر خود را سرزنش مکن و با دیدی متفاوت به خود نگاه کن. یک مار و سوسمار کنار خود را در لای سنگ ها و صخره ها بنا می کند چون از روشنایی می هراسد کسی که روحش را ظلمات فرا گرفته، نیز ناچار است لانه ای همانند خزندگان و حشرات برگزیند. پس روح خود را از هرچه آلودگی است پاک نماید و خود را قربانی حوادث و وقایع خارجی و میراث گذشتگان و اوضاع سیاسی و محیط و جز اینها نپندارد.

ضمیر باطن و شعور روشن شما جایگاه خاصی در زندگی هر انسانی دارند. همان گونه که قبلاً نیز بدان اشاره کرده ایم، هرچه را که واقعیت می انگاریم و یا احساس می کنیم که واقعیت دارد، ضمیر ما نیز به همان گونه واکنش نشان می دهد. در اینجا است که باید گفته شود هیچ گاه نباید خود را ناتوان و نامتعادل و شکست خورده بینگاریم، زیرا هر آنچه را تصویر کرده ایم، ضمیر باطن همان را برایمان مهیا خواهد کرد.

ضمناً این را هم بگوییم که ضمیر روشن و ضمیر تاریک و یا باطن ما باید هماهنگی کامل با یکدیگر داشته باشند و در این صورت است که

خواسته‌ها و ایده‌ها و آرزوهای ما در این آزمایشگاه شگفت‌انگیز درونی با هم ترکیب می‌شوند و نتیجه دلخواه و مساعدی به بار می‌آورند. هرگاه توانستیم تعارضات و کشمکش‌ها و برخوردهای درونی را به آرامش تبدیل کنیم و محیط مصفا و پاکی در باطن خود به وجود آوریم تردیدی نباید داشت که در پی آن آنچه را در ذهن پرورده‌ایم در دسترس خود خواهیم یافت و از پستی به اوج خواهیم رسید و این همان بیرون‌شدن از کنام و لانه‌ای است که از بهر خود ساخته‌ایم.

از هم‌اکنون سعی کنید یک بلندنظر و آزاده و درستکار واقعی باشید و بدانید که روحی که در درون دارید از پروردگار جدا نیست و توانا و دانا و قادر و بصیر است. اگر با «او» یکی شوید گلخن وجودتان را که از حسادت و بخل و کینه و نفرت و سیاهی و خصومت و ترس و بیماری آکنده شده، به گلستانی نزه و باطراوت و شاداب و برومند مبدل خواهید کرد که در آن اثری از فقر و فاقه و شکست و افلاس نخواهد بود و برایتان خیر و برکت و نعمت خواهد آورد همان‌گونه که در روایت آمده است «من تو را بر پرهای عقاب می‌نشانم و به سوی خود می‌آورم.»

خلاصه مطالب

- ۱- بلند نظر و بزرگوار باشید و خواست‌های خود را متعالی سازید تا شاهد جلوه‌های آن در زندگی شوید.
- ۲- روحیات و یا خلق و خو و شخصیت آدمی است که او را بر زمین می‌زند و یا سرافراز و پیروز می‌سازد.
- ۳- در زندگی دو گروه مردم وجود دارند: افرادی که به خود متکی هستند و اشخاصی که وابسته به دیگران می‌باشند.
- ۴- به مردمی مساعدت کنید که از مواهب خداوندی بتوانند بهره‌مند شوند.
- ۵- سرنوشت ما همان شخصیت ماست. این زندگی است که پاداش شجاعت و ایمان و اعتقاد و وفاداری و پشتکار شخص را می‌دهد. با غلبه بر مشکلات و از میان برداشتن موانع است که شخصیت ما جلا می‌یابد و رشد و تکامل پیدا می‌کند.
- ۶- ثروت‌ها و نعمت‌های خداوندی از آن ماست به شرطی که با او یکی شویم. در آن صورت است که به ندای ما پاسخ مثبت می‌دهد و خواست‌هایمان را اجابت می‌کند.
- ۷- با خود مهربان باشید. به خود احترام بگذارید و برای خود عزت و شرف قائل شوید.

فصل سیزدهم

انسان شاکر، ثروت و نعمت را به سوی خود

جذب می کند

شکسپیر می گوید «ای خداوندی که به من زندگی عطا فرمودی قلبی نیز مملو از حق شناسی و شکر عطا فرما» تمام فرایند نعمت ها و ثروت های مادی معنوی و روحی را می توان در یک کلمه «حق شناسی» خلاصه کرد. فکر و اندیشه آمیخته با حق شناسی و سپاس برای هر نعمتی که دریافت داشته به خودی خود می تواند دعای یک قلب شاکر و سپاسگزار باشد. انسان با قلب شکرگزار انسانی است خوشحال و شاد و در نهایت موجودی توانگر و ثروتمند «هنری تورو» یکی از خردمندترین فیلسوفان آمریکایی می گفت «ما باید به خاطر آنکه به ما هستی داده شده شکرگزار باشیم.» فقط کافی است یک لحظه در این باره بیندیشید که اگر زاده نشده و پای به این جهان ننهاده بودید چه اتفاقی روی می داد. در آن صورت چگونه می توانستید این همه زیبایی و شکوه و جلال طبیعت را - از طلوع دل انگیز آفتاب تا غروب روح بخش آن را تماشا کنید؟ در کجا می توانستید

نگاه سرشار از مهر و محبت فرزند دلبندتان را و کهکشان ستارگان چشمک‌زن و افق و ابرهای رنگین را نظاره کنید؟ کجا قادر به دیدن تارک کوه‌های پربرف با تاج الماس‌نشان آنها در یک روز آفتابی می‌شدید؟ چگونه می‌توانستید آغوش گرم عزیزان خود را حس کنید و لذت ببرید؟ آیا هرگز می‌توانستید عطر روح‌نواز گیاهان و گل‌ها را به مشام بکشید و جانی تازه بگیرید و از بوی چمن‌ها سرمست و از خود بی‌خود شوید و بالاخره از این همه نعمت و ثروتی که پیرامونتان را فرا گرفته غرق در شادی و سرور گردید؟ پس شکرگزار این همه زیبایی باشید و شکر هر بامداد را به‌جا آورید و از اینکه چشم دارید تا شکوه و عظمت پروردگار را ببینید و گوش دارید تا موسیقی طبیعت و الحان پرندگان را بشنوید و دوست دارید تا ملودی و نغمه‌های آسمانی را به ترم درآورید و صدایی دارید تا شما را قادر سازد افکارتان را به زبان آورید و به مردم شهامت و امید و اطمینان و عشق ببخشید پس خالق خود را شکر کنید.

شکرگزار نعمت‌هایی باشید که شما را در میان گرفته است. از نزدیکان و یاران و زن و فرزند گرفته تا همکاران و حتی کار و شغلی که با آن ارتزاق می‌کنید و روزی خود را به‌دست می‌آورید. همواره این دعا را تکرار کنید. «من خیر و برکت برای فرد فرد خانواده‌ام می‌خواهم. خدا را شکر می‌کنم و از خدا می‌خواهم که حافظ و حامی همسر و فرزندان و عزیزانم باشد و برای همه‌شان آرزوی خوشبختی می‌کنم و امیدوارم خیرم به تمام مردم برسد و برای همه مردم آرزوی موفقیت و سعادت دارم و امیدوارم در کارم روز به روز پیشرفت و ترقی کنم و زندگیم بهتر و شکوفاتر شود.»

شکر نعمت

نخست این موضوع را بپذیرید که «هوش بیکران» شماست که همه چیز از آن نشأت می‌گیرد. دوم اینکه این منبع به طبیعت فکر و ایده شما پاسخ مطلوب می‌دهد و سوم آنکه با احساس عمیق امتنان و سپاس خود را با این منبع و با هوش بیکران مرتبط می‌سازید.

پس این را باید از صمیم قلب باور داشته باشیم که قانون شکرگزاری و شاکر بودن اصلی است معتبر و چنین قانونی وجود دارد و ما برای به دست آوردن نتیجه‌ای دلخواه و شایسته باید خودمان را با آن تطبیق دهیم. این قانون طبیعت است و همان اصل کنش و واکنش و عمل و عکس‌العمل است که جهانی است و ساده‌تر بگوییم، مقصود آن است که هر چه را به ضمیر باطن بدهیم بازتاب آن را در زندگی خود شاهد خواهیم گشت. اگر روح و حالت روحی خویش را با این باور سرشته کنیم که شکرگزار نعمت‌ها باشیم، بازده و انعکاس آن در زندگی خود ما متجلی خواهد شد و آنچه را خواسته باشیم برایمان فراهم خواهد کرد.

جراحی تعریف می‌کرد که من در فقر و مسکنت بزرگ شدم. به طوری که خرج تحصیلاتم را با درباری و مشاغلی از این قبیل به دست می‌آوردم تا اینکه به هر وضعیتی بود از دانشگاه مدرک پزشکی را در رشته جراحی استخوان گرفتم و مطبی در یکی از محلات متوسط شهر باز کردم. یک هفته تمام گذشت، بی آنکه حتی یک بیمار در را باز کند و داخل شود. تا آنکه بالاخره اولین بیمار من که زنی نسبتاً جوان بود وارد شد. شاید به دیدن قیافه نگران و تلخ من که در این مدت زمین و زمان را به باد ناله و نفرین گرفته بودم، همه چیز را حدس زد و بی مقدمه گفت «از اینکه شما در محله ما مطب خود را باز کردید خیلی خوشحال و شکرگزار هستیم.

ما به شما احتیاج داشتیم. خیلی‌ها برایتان دعا کرده‌اند و آرزوی موفقیت کرده‌اند بعد هم اضافه کرد «من اصولاً آدمی هستم که همیشه شکر خدا را به جا می‌آورم و برای همه چیز همین کار را می‌کنم. این را هم می‌دانم که بسیاری از مردم به این علت در فقر و بدبختی زندگی می‌کنند که شکرگزار نیستند.»

این جمله جراح جوان را از خواب گران بیدار کرد و گویی چشم عقلش را باز کرد. از همان لحظه به خاطر سخنانی که آن زن به زبان رانده بود شکر نمود و همچنین از پولی که از او دریافت کرد زبان شکر گشود. از آن زمان به بعد انسانی شد شاکر و سپاسگزار برای نعمت‌هایی که در اختیار داشت و می‌توانست بیماران را شفا دهد و هم به خاطر برکتی که در کارش روز به روز بیشتر می‌شد. همین حالت روحی برطبق اصل جهانی جاذبه باعث شد تا خیل نیازمندان و بیماران به مطبش هجوم آورند و طولی نکشید که از شهرتی فراوان برخوردار شد و از آن رو که از عقل و خرد نیز بهره کافی به دست آورده بود از مال دنیا نیز بی‌نیاز گشت.

پدری به دخترش قول می‌دهد که اگر از دانشگاه فارغ التحصیل شود او را با خود به گردش و سیر و سیاحت اروپا و آسیا می‌برد. دختر وعده‌های پدر را باور می‌کند و شادمان از این سخنان بر کوشش و تلاش خود می‌افزاید و در عین حال خود را بر عرشه کشتی و در حال سفر می‌بیند و شکرگزار پدری است که سرانجام او را به مسافرت خواهد برد. در واقع او از لحاظ روحی هدیه خود را گرفته است و این به خاطر قلب شاکر او می‌باشد.

مثالی می‌زنیم تا موضوع روشن‌تر شود: فرض کنید برای خرید اتومبیلی به یک بنگاه فروش ماشین رفته‌اید. آن مدل و نمونه‌ای را که در

ذهن دارید سفارش می دهید. فروشنده حرف هایتان را گوش می کند و قول می دهد تا هرچه زودتر اتومبیل دلخواهتان را فراهم کند. شما به او اطمینان می کنید و وعده اش را می پذیرید. ولی بدون آنکه خریدی کرده باشید از فروشگاه خارج می شوید. اما اطمینان کامل دارید که او سفارش شما را انجام خواهد داد. این را از ته قلب باور دارید و در صداقت و سخنان مرد تردیدی به دل راه نمی دهید.

حال از شما می پرسیم چقدر می بایستی به هوش و عقل بیکران و «قانون خلاقه آن ایمان داشته باشید... آن هم قانونی که تغییرناپذیر و جاودان است و به باور و ایمان و یقین ما پاسخ مناسب و شایسته می دهد. مردمان بدوی معیار و برداشت بینش کودکانه ای در مورد خدا داشتند خالق خود را حکمرانی مستبد و ستمگر می انگاشتند که رعایای خود را بندگان مفلوک و حقیر به نظر می آورد و همان گونه که این بردگان در مقابل اربابان و سالاران خود به خاک می افتادند و عرض ارادت و بندگی می کردند، برای پروردگار نیز این گونه رفتار می کردند اگر فتوادل ها اختیار جان و مال و ناموس سرف ها و رعیت های خود را داشتند، خدای این بندگان نیز طبعاً می توانست از قدرت فزون تری برخوردار باشد. از این رو باید در برابر او نیز به خاک می افتادند و چاپلوسی و کرنش می کردند ولی امروزه دیدگاه انسان کنونی نسبت به آفریدگار خود به کلی فرق کرده است و بشر امروزی خدا را به صورت هوش و عقل بیکران می بیند که از طریق قانون خلاقیت عمل می کند و این قانونی است بی طرفانه که همه را به دیده یکسان می نگرد و تغییرناپذیر است و دیروز و امروزش یکی است و تا ابد همان خواهد بود. خداوند دارای تمام عناصر سازنده شخصیت از قبیل عشق و شادی و آرامش و صفا و دانایی و هوش و تعادل می باشد و به همین علت با کسی که با او یگانه شود بیگانه نخواهد شد و

این قانون را مراعات خواهد کرد.

هنگامی که انسان به کشف این موضوع می‌رسد که واجد چه شگفتی‌ها و افتخارات و عظمت‌هایی است و دارای چه قدرتی در درون و باطن است، در آن صورت است که زیان به تمجید و تحسین می‌گشاید و شاکر موهبت‌هایی که به او ارزانی شده می‌گردد. حال او درست به دانش‌آموزی می‌ماند که در آزمایشگاه شیمی شاهد یک آزمایش و تجربه شیمیایی شده و به هیجان آمده و با خوشحالی خبر این اکتشاف جالب را به پدرش می‌دهد.

یک بار کودک ده‌ساله‌ای را دیدم که باذوق و شوق و با صدایی لرزان از فرط هیجان می‌گفت که این زیرسیگاری را خودم ساختم و توضیح می‌داد که چگونه فلز آن را ذوب کرده و شکل داده است. من در چشمان او می‌خواندم که چگونه به‌وجد آمده و مصمم شده است به ابداعات و ساخته‌های خود ادامه بدهد. اگر به جنبه دیگر قضیه بنگریم در خواهیم یافت که خدا و یا قانون نیازی به تمجید و ستایش ندارند ولی این رفتار باعث می‌شود تا خود ما از خیر و برکت اعمالمان و از بینش و دیدگاهی که پیدا کرده‌ایم سود بیشتری ببریم و براساس قانون جاذبه، آنچه را آرزو می‌کنیم به‌دست آوریم: خواه خواسته و مال باشد و یا هر چیز دیگر.

این نکته جالب را مورد توجه قرار دهید که حالت خضوع و تمجید و سپاس شما نباید به‌صورت حقیر و خوار شمردن خود درآید و مثلاً برای آنچه می‌خواهید به‌دست آورید خود را بشکنید و کوچک و بی‌مقدار سازید. حالتی باید برگزینید که شور و شوق در آن برانگیخته شود و این هیجان برپایه قانون الهی باشد. در این صورت تمام چیزهایی را که نیاز دارید و طالب و خواهان آن هستید درواقع در خود شما قرار دارند و منتظرند تا شما آنها را بخواهید و طلب کنید و این کار را با قلبی شکرگزار

و سرشار از نشاط و سرور انجام دهید. در پایان این بحث به گفته‌ای از شکسپیر اشاره می‌کنیم که چه خوش گفته است «همه چیز در صورتی فراهم خواهد بود که آن را در ذهن فراهم ساخته باشید.»

اعجاز کلام «متشکرم»

مردی از کار و بارش شکوه داشت و آه و ناله‌کنان می‌گفت «بدهی‌هایم روی هم انباشته شده و دیگر آهی در بساط ندارم و نمی‌دانم چکار باید بکنم و دارم ورشکست می‌شوم.» به او پیشنهاد کردم روزی دو تا سه دقیقه به تمرین‌های روحی بپردازد. ابتدا جسم و جان خود را از هر تنشی آرام سازد و درگوشه خلوتی بنشیند و باایمان و اعتقاد کامل این کلمات را به زبان آورد «ای خدای بزرگ به خاطر ثروت‌هایی که به من دادی از تو متشکرم» این تمرین را آنقدر ادامه دهد تا مفهوم این گفته‌ها در روح و فکرش جای گیرد. او عمیقاً این موضوع را باید درک می‌کرد که «فکر - تصویر» پول و ثروت نخستین علتی بود که به پول و خواسته‌ای که بدان نیاز داشت ارتباط پیدا می‌کرد. این «فکر - احساس» جوهر اصلی ثروتی بود که آن را حس می‌کرد و عامل گرفتاریش شده بود.

اعجاز این کلام در این بود که هر بار که احساس ترس از بدهی‌ها و یا هر هراسی دیگر روح و جانش را در خود می‌گرفت با بیان این کلام، آرامش لازم را در خویش بازمی‌آورد و همین حالت باعث می‌شد تا با فکر باز و آزاد بهتر بتواند چاره‌اندیشی کند و از تنگنایی که اسیر آن شده بود خلاصی یابد. او باید می‌دانست که با شکرگزاری خود قالب تنگ ذهنش را عوض می‌کرد و چارچوبی نو بنا می‌کرد که در آن ایده پول و ثروت به جای یأس و قرض و نومییدی و استیصال می‌نشست و آنگاه شرایط تازه‌ای در زندگیش ظاهر می‌شد و از آن وضع نجات پیدا می‌کرد. چنانکه

همین اتفاق افتاد. برحسب تصادف به یکی از کارفرمایان سابقش برخورد کرد و او با خوشحالی از این دیدار به‌وی اطلاع داد که دارد به دنبال بازاریابی مثل او می‌گردد و بلافاصله او را با خود به دفترش برد و او را به سمت مدیر اجرایی فروشگاهش منصوب کرد و با اعتباری که در اختیارش قرار داد او توانست بدهی‌های عقب‌افتاده‌اش را بپردازد و از آن مخمضه‌رهایی یابد. روزی که برای ابراز امتنان از تمرینی که به‌وی داده بودم به نزد آمد خنده‌کنان گفت «هرگز تصور نمی‌کردم این کلمات ساده شکر می‌کنم» چنین کاربردی داشته‌باشد و معجزه‌اش تا این حد باشد.

ارزش حق‌شناسی

حق‌شناسی شخص را با اصل خلاقیت در ارتباط نگاه می‌دارد و ارزش آن صرفاً معطوف به جذب مال و مکنت نیست. نکته مهم در این قضیه این است که انسان فاقد قلب شکرگزار، موجودی ناراضی و ناخرسند از زندگی می‌گردد. فردی که فقر و بدبختی و نداری و مسکینی و تنهایی و مشکلات و معضلات گیتی را در کانون توجه خود قرار می‌دهد بدون شک قالب فکری خود را بر همین پایه بنا می‌کند زیرا براساس اصل جاذبه هرچه را بیندیشیم همان را نیز تجربه می‌کنیم.

این موضوع را هیچ‌گاه از خاطر نبرید که اگر به‌خود اجازه دهید که نداری و فقر و مسکنت را در خانه ذهن وارد کنید، خود را در محاصره سختی‌ها و کمبودهای زندگی قرار خواهید داد. دید و بینش خود را متعالی سازید و از پستی‌ها به‌در آید و همیشه خواهان بهترین‌ها باشید و بهترین‌های زندگی را انتخاب کنید.

اصل خلاقه حیات وهستی هرچه را که به ضمیر باطن داده‌اید همان را برایتان فراهم خواهد کرد و ستایشگر هر چه بوده‌اید همان را در

دسترس خود خواهید یافت. انسان شاکر و حق شناس همت بلند می دارد و براساس سطح توقعات خود به خواسته هایش می رسد.

شکر نعمت ها را به جا آورید تا به برکت های آن برسید و اعجاز آن را در زندگی شاهد شوید. هموعان شما یار و یاور شما هستند، بنابراین از دعای خیر خود درباره اینان مضایقه نکنید. همین طرز فکر باعث خواهد شد تا ضمیر باطن شما با ضمیر باطن مشترک آنان ارتباط برقرار کند و خیر دیگران شما را نیز دربرگیرد و بی آنکه خود دانسته باشید در کانون خیر و برکت جهانی قرار گیرید.

چند سال قبل با مردی ملاقات کردم که از دوسالگی بینائیش را از دست داده بود و پزشکان در یک عمل جراحی مجبور شده بودند یک چشمش را خالی کنند و تنها یک چشم نابینا برایش مانده بود. ولی با پیشرفت علم پزشکی بعد از چهل سال آن چشمش را عمل کردند و توانستند بینائیش را بازآورند. می گفت در طی این همه سال، همسرم را به صورت یکی از زیباترین موجودات این عالم تصور کرده و این زمان دراز را با خیال او سر کرده بودم گرچه پس از بینا شدن او را همچنان زیبا یافتم ولی این سؤال را از دیگران می پرسم که آیا تا به حال شده است که برای همسر و فرزندان و خویشاوندان و مردمی که قادر به دیدنشان هستید شکرگزار نعمت بینایی خود باشید آیا به خاطر سلام بودن خود شکر خدا را به جا آورده اید و برای موهبت هایی که از آن برخوردارید قدرشناس بوده اید؟

لذت بخشودگی

شب عید به فروشگاهی برای خرید رفته بودم. با مدیر آنجا آشنا

شدم و ضمن گفتگو برایم تعریف کرد که مدت بیست سال است با پدر و مادرش قهر است و به دیدنشان نرفته. بهانه می آورد که آنها بین او و برادرش تبعیض قائل شده اند و حق وی را به برادرش داده اند و او می تواند از این موضوع گذشت کند. ولی دو فروشنده اش درخفا گفتند «می دانید که تمام کارگران این فروشگاه در یک چنین شبی به دیدن پدر و مادرشان می روند و خدا را شکر می کنند که هنوز پدر و مادری دارند که زنده اند. ای کاش که همه از چنین موهبتی برخوردار باشند. ولی ما دو نفر، بدبختانه یتیم هستیم و پدر و مادرمان را از دست داده ایم و اصولاً هیچ گاه آنان را ندیدیم. آه که اگر زنده بودند چقدر خوشحال می شدیم.»

سخنان این دو کارمند را برای مدیر فروشگاه بازگو کرده ام و او چنان تحت تأثیر قرار گرفت که توانست خشمش را فرو بنشانند خصوصاً متش ناگهان برباد رفت و با آرامشی که پیدا کرد درنگ را برای دیدار پدر و مادرش جایز ندانست و هدیه هایی تهیه کرد و معلوم است که همگی تا چه اندازه خوشحال شدند. جالب آنکه پدر و مادر نیز متقابلاً پول هنگفتی به وی دادند که چند برابر مبلغی بود که تصور می کرد از ایشان طلبکار است و در آنجا بود که دریافت از اصل دچار اشتباه بوده است.

بخشیدن نوعی دهش و دادن است دادن عشق است و صلح و صفا و تمام برکت های زندگی است به دیگران که گفته اند: «از هر دست بدهیم با همان دست می گیریم»

خلاصه مطالب

۱- تمام فرایند ثروت‌های روحی و معنوی و مادی را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد «حق‌شناسی»

۲- قانون حق‌شناسی اصلی است معتبر در زندگی که در صورتی که خود را با آن تطبیق دهیم نتایج ارزنده‌ای به دست خواهیم آورد. ساده‌ترش این است که آنچه را به ضمیر باطن داده‌ایم، همان را در بیرون باز خواهیم یافت پس به خاطر آنچه دارید و به خاطر مال و منال و نعمت‌های خداوند شکرگزار باشید و با احساس غنی بودن، اعماق فکر و روح خود را تحت تأثیر آن قرار دهید تا واقعاً به مکنت و ثروت برسید.

۳- موهبت‌هایی را که به شما عطا شده قدر بگذارید تا با سود مرکب بر آن بیفزایید.

۴- اگر می‌خواهید به آرزوهایتان برسید تنها به «او» متکی باشید و همین وحدت وجود است که خواست‌هایتان را تأمین می‌کند.

۵- با مکاشفه درون درخواهید یافت که آنچه خود دارید از بیگانه تمنا نکنید. گنجینه باطن شما دارای چنان منابعی است که هرچه بخواهید در اختیارتان می‌گذارد.

۶- هر روز به مدت پانزده دقیقه با خود خلوت کنید و این تمرین را انجام دهید «ای خدای مهربان تمام ثروت‌های دنیا از آن توست» آنگاه شاهد اعجازهای زندگی خود خواهید شد.

۷- شکرگزار بودن موجب می‌شود تا براساس قانون نیروهای خلاقه آنچه را آرزو می‌کنید به دست آورید.

۸- برای اطرافیان خود - افراد خانواده و دوستان و نزدیکان و همکاران و همسایگان - ارزش و احترام قائل شوید. مردم نیز این عمل شما را قدر می‌گذارند.

۹- بسیاری از افراد صرفاً به این دلیل فقیر و ذلیل می‌شوند چون قلب خود را مالا مال از کینه و خصومت و نفرت و بخل حسد می‌سازند و همین حالت باعث می‌شود تا ارتباط انسانی شخص با منابع ثروت و تندرستی و شادکامی و کامیابی و موفقیت قطع شود. برای دیگران خیر و خوشی آرزو کنید تا خودتان از ثمرات آن منتفع شوید.

۱۰- اگر فقط یک دلار در جیب دارید، آن را به دست بگیرید و بگویید «خداوند همین سکه را برکت می‌بخشد و من از این نعمتی که به من مرحمت شده شکرگزار هستم.» در آن صورت است که پاداش حق شناسی و شاکر بودن خود را خواهید گرفت. آنگاه شکر نعمت‌ها را به جا آورید و دست به دعا بردارید «ای پروردگار مهربان، از اینکه صدای مرا می‌شنوی و دعایم را مستجاب می‌کنی شاکر تو هستم.»

فصل چهاردهم

اعجاز توانگری و جادوی کلام

آیا تا به حال به قدرت شگفت‌انگیز کلام اندیشیده‌اید؟ که نخست
فکرکردن است و سپس سخن گفتن و اینکه اندیشه آدمی همان گفتا
اوست؟ در انجیل آمده است «کلمات دلچسب به شانه عسل می‌مانند و
شیرینند برای روح و شفا بخشند برای استخوان‌ها»
آیا هنگامی که کلمات زیر را به زبان می‌آورید آنها را گوش‌نو
می‌یابید؟

— من از عهده این کار بر نمی‌آیم.

— این امری است غیر ممکن.

— دیگر از من گذشته و برای این کار مناسب نیستم.

— دیگر بخت و اقبال برای اینکه خود را از فقر و بیچارگی نجا

دهم ندارم.

— لابد دیگری عرضه‌اش را دارد، من دیگر قدرت و توانا‌تیش

ندارم.

— نه پولی در بساط دارم و نه نیرویی.

— خیلی خسته هستم و دیگر از من گذشته.

در جملات فوق ملاحظه می کنید که هیچ شانه عسلی وجود ندارد و به زبان ساده تر سازنده و امیدوارکننده نیستند. نه دلگرم کننده هستند و نه الهام بخش. نکته مهمتر آنکه از این موضوع نباید غافل ماند که هرچه به زبان رانده می شود آثار خود را به جا خواهد گذاشت.

سخن ها و گفته های شخص باید استخوان ها را شفا دهد و آنها را مستحکم سازد. یعنی کلامی که از دهان خارج می شود باید روح را جلا دهد و انسان را به شور و هیجان آورد و به دل شادی و نشاط ببخشد. مراد از استخوان ها در اینجا پایه و مایه شخص است و گفتاری که باید به تقویت و دلگرمی انسان بیانجامد و امیدوارش سازد.

پس از هم اکنون با اعتقاد کامل این گفته ها را تکرار کنید:

— از همین لحظه تصمیم گرفته ام تا هر حرفی را که به زبان می آورم به من امید و اطمینان و سلامت ببخشد و مرا محکم تر و نیرومندتر گرداند و منبع الهام شور و شادی من باشد و بر دیگران هم همین تأثیر را بگذارد. حال که به قدرت و نفوذ کلام خود پی بردید این نکته مهم را نیز در نظر بگیرید که گفته های شما باید به جا و مناسب ادا شود و گوینده و موقعیت و زمان و مکان را برای سخنی که به زبان می راند در نظر بگیرد که گفته اند «هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد». و اگر چنین شود همان کلماتی از دهان جاری خواهد شد که روح را شیرینی و حلاوت و استخوانها را شفا و تندرستی می بخشد.

دکتر «فینئاس پاکهورست کیمبی» از فلاسفه و استادان دانشگاه «ماین» در یک قرن و نیم پیش گفته بود که انسان بدوی فاقد کلام، در عین حال، بسیار علاقه داشت تا حسب حال و موقعیت روحی خود را از احساسات و غرایز گرفته تا خشم و ترس و آرزوها و دوستی و دشمنی

خویش را به دیگران منتقل کند و به عبارت ساده تر افکار خویش را دست کم به نزدیکان و افراد هم قبیله اش انتقال دهد. این نخستین نشانه ها را می توان در اصواتی چون ناله و غرغر و بالاخره در تشکیل ریشه های صدا در اینان تشخیص داد. از اینجا بود که به فرهنگ لغات خود معنا و لفظ و تعابیر و تفاسیر پیچیده را نیز افزود.

بعد از این مرحله که بیان افکار و احساسات به زبان کلام بود نوبت صنعت چاپ و چاپ کلمات و ماشین تحریر و دستگاه های بی شمار چاپی و اختراعات نوظهور رسید و دوران اخبار و اطلاعات در سراسر گیتی آغاز شد. «مارکنی» وارد میدان گشت و بر آن شد تا کلام خود را به سراسر جهان مخابره کند. خانواده اش از تصمیم او برآشفتنند و نگران وضع روحش شدند و پنداشتند که دچار روان پریشی شده است و از این رو او را به تیمارستان کشانند و تا مدت ها در آنجا بستری کردند. با این حال، فکر و ایده او به ثمر رسید و مرحله جدیدی در انتقال پیام ها و اطلاعات و اخبار در جهان به وجود آمد. به طوری که امروزه زمان و مکان درهم نوردیده می شود و فکری را که این مخترع اندیشمند ابداع کننده آن بود امروزه سرتاسر عالم را زیر پوشش خود قرار داده است. هم اکنون می توانید تلفن را بردارید و با هر شخصی که مایلید در هر گوشه جهان صحبت کنید و احیاناً تصویرش را نیز ببینید!

آری از هم اکنون تصمیم بگیرید از قدرت جادوی کلام خود آگاه شوید و آن را در زندگی روزمره خویش به کار گیرید و هم برای خود و هم برای دیگران خیر و خوشی و محبت و تندرستی بخواهید و با سخنان خود الهام بخش همگان شوید.

پشت هر کلمه قدرتی نهفته است

قدرت کلام عظیم‌تر از سلاح‌های هسته‌ای و اتمی می‌باشد زیرا همین کلمات است که در نهایت این سلاح‌ها را به کار می‌اندازد و یا آنها را به حال آماده و یا در حالت مخفی نگاه می‌دارد. همین کلمات است که عامل به حرکت درآوردن یک کشتی در میان اقیانوس می‌شود و یا دستور انهدام یک شهر و یا یک کشور را صادر می‌کند.

در روایت آمده است «مرگ و زندگی در قدرت کلام و زبان ماست» و در اینجا است که زبان را باید گونه‌ای به گردش درآورد که با اعتبار و سندیت همراه باشد که گفته‌اند «زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد».

از این روست که در می‌یابیم هر کلمه‌ای که ادا می‌کنیم تأثیر مثبت و مفیدی باید داشته باشد وگرنه اثرات مخرب آن همان‌گونه که در بالا برشمردیم می‌تواند مرگ‌آفرین و حتی بدتر از بمب اتمی باشد.

به عیادت دوستی که به علت حمله قلبی در بیمارستان بستری بود رفته بودم و درباره قدرت کلام برایش مدتی صحبت کردم. چنان تحت تأثیر قرار گرفت که بلافاصله شروع کرد به انجام این تمرین روحی «من کاملاً سالم هستم و خداوند شفابخش من است» طولی نکشید که پزشک معالج او از بهبود حالش به قدری شگفت‌زده شده بود که نمی‌دانست این واقعه را چگونه تفسیر و تحلیل کند. ناچار دستور داد یک آزمایش کاردیوگرافی دیگر انجام دادند: نتیجه تکان‌دهنده بود. قلب بیمار به کلی سلامت شده و هیچ آثاری از اختلال و بی‌نظمی در آن مشاهده نمی‌شد. در واقع، کلماتی را که با ایمان و خلوص نیت ادا کرده بود وارد ضمیر باطنش ساخته و پاسخ مناسب را از آن دریافت داشته و درخواستش را که سلامتی بود به دست آورده بود. در آنجا بود که با خوشحالی به من گفت «تندرستی همان توانگری است. حالا من

خوشبخت‌ترین انسان‌های روی زمین هستم. از بیمارستان که مرخص شدم به‌نزد خانواده‌ام برمی‌گردم و می‌دانم که تا چه اندازه به‌من نیاز دارند.»

با یکی از صاحبان صنایع ملاقاتی داشتم که درباره موفقیت‌های خود در زندگی حرفه‌ایش نکات جالبی را بیان می‌کرد. می‌گفت که کلید سعادت و نیک‌بختیش را در این کلمات جسته است و به‌روایتی استناد می‌کرد که چنین گفته شده بود «...سخنانی که به‌زبان می‌آورم، روح است و زندگی است...»

او با قاطعیت اظهار می‌داشت «ثروت و تمولی را که به‌دست آورده‌ام به‌یمن همین کلمات بوده است که هیچ‌گاه از ذهنم دور نمی‌کنم و هر کلمه‌ای را که ادا می‌کنم برپایه همین گفته داهیانه است که راهنمای من در زندگی حرفه‌ایم بوده است. روشن‌تر بگویم من تمام روح و احساس خود را در این کلمات سرریز می‌کنم و این را می‌دانم که احساسم اثر و نشانه حقیقی روحی است که در ورای این کلمات قرار دارد به‌این علت عنصر خلاقه ایده‌هایم از همین جا نشأت می‌گیرد.» این مرد کارهای بزرگی در زندگی انجام داده است و در دنیای صنعت از مبتکران و نام‌آوران این رشته به‌شمار می‌رود. او این نکته را به‌وضوح دریافته و به‌تشخیص این موضوع رسیده بود که موفقیت‌هایش مدیون سخن به‌جا و به‌موقعی است که از دهانش خارج شده و برایش ارزش و اعتبار به‌همراه آورده است.

مدیر یک آژانس املاک که درکارش بسیار موفق است درباره موفقیت خود چنین گفت: «من ضمیر باطن خود را از حقایق انباشته می‌کنم که بتوانیم مشتریانم را با آن تحت تأثیر قرار دهیم. نتیجه معلوم است: آنچه را در دل راه داده‌ام، همان را در بیرون به‌دست خواهم آورد. من برای ارباب رجوع خود و همچنین برای مردم عشق و محبت

خواهم و آنها هم متقابلاً واکنش مطلوب نشان خواهند داد. صلابت و عظمت آبشار نیاگارا به خاطر این است که آنچه از زیبایی و جلال در خود دارد بی دریغ نثار می‌کند و همین بر فرّ و شکوه آن می‌افزاید. او معتقد است که هرچه ببخشاییم چند برابر آن را کسب می‌کنیم.»

یک بار با مردی دیدار داشتم که از وضع بد مالی خود می‌نالید و در حین صحبت‌هایش چنین می‌گفت «اگر به یک پول کلانی می‌رسیدم کار و بارم رو به راه می‌شدا» برای او توضیح دادم که ضمیر باطن شخص شوخی سرش نمی‌شود و آنچه را به او می‌سپاری، همان را برایت حاضر خواهد کرد.» از کلام او تردید و شک و دودلی خوانده می‌شد کلماتی که به زبان می‌آورد آمیزه‌ای از نگرانی و اضطراب بود که او را با خود به این سو می‌کشانید و زندگیش را سست و بی‌مایه ساخته بود.

آنگاه شروع کرد به اجرای تمرین‌هایی که ضمیر باطنش را از مفاهیمی تازه آکنده می‌ساخت. متن آن چنین بود «من خواهان ثروت و موفقیت هستم و می‌دانم که این دو کلمه در ذهنم نفوذ می‌کنند، چون آنها را با ایمان و اعتقاد کامل ادا می‌کنم. از لحاظ مالی تأمین می‌شوم و دست‌هایم پر می‌شوند و هر قدر احتیاج داشته باشم پیدا می‌کنم. و شکر خدا را به جا می‌آورم.»

مدتی بعد ورق برگشت و کسبش رونق گرفت و او توانست به آرزویی که در سر می‌پرورد برسد. این را باید بدانیم که کلمه می‌تواند روح و قلب داشته باشد. به گفته بهتر، هر کلمه در واقع دارای روحی است که تصویر مرتبط با مفهوم خود را منعکس می‌کند. دکتر «اولیوگیز» یکی از دستیاران من همواره بر قدرت کلام تکیه می‌کند و اینکه چگونه دیگران را می‌تواند تحت تأثیر قرار دهد. کوتاه سخن آنکه آنچه را که خوب می‌دانیم، باید توسط کلمات شیرین و منطقی وارد ضمیر باطن خود سازیم.

همواره مجذوب و مسحور قدرت کلام خود باشید. مقصود آنکه هرگز کلماتی را به کار نبرید که در آنها اشارات و کنایات مرتبط با فقر و تنگدستی و بیچارگی و محدودیت و فلاکت و جز اینها باشد. بلکه با واژه‌هایی شروع کنید که نشان از سازندگی و مثبت بودن و دگرگون شدن بدهد و اصولاً گفته‌هایتان نوید بهبودی و پیشرفت و رفاه و بی‌نیازی و توانگری و تمول داشته باشد. با صراحت و شجاعت فرمان بدهید «ای ثروت و پول، پیش بیا و ای تندرستی و سلامتی پیش بیا و ای موفقیت پیش بیا!» تا شاهد اعجاز کلام خود در این زمینه باشید.

شماری از اشخاصی که در کلاس‌های «نیروی تفکر مثبت» من شرکت کرده بودند از این موضوع ابراز ناراحتی می‌کردند که مطابق دستوری که داده بودم، به دلیل کار و فعالیتی که در کارگاه‌ها و دفاتر و فروشگاه‌ها دارند نمی‌توانند با صدای بلند تمرین‌ها را انجام دهند و طبیعی است که این امر در اجرای خواسته‌هایشان وقفه ایجاد می‌کند. در جواب گفتم «به هر حال باید ضمیر باطن را تحت تأثیر قرار داد و از آن خواست تا تقاضای ما را برآورده سازد. مثلاً می‌توان آرزوهای خود را روی یک صفحه کاغذ نوشت و آن را پیش روی خود نهاد تا ضمیر باطن از آن اشباع شود و ایده‌ها در آن به خوبی جایفتند.»

یکی از این افراد صاحب یک شرکت بیمه بود که تجربه خود را در این باره این‌گونه نقل کرد «من فقط مشتریانی را جذب می‌کنم که حاضرند برای تحصیلات فرزندانشان هر قدر پول بخواهی بدهند. به این علت در زمینه بیمه تحصیلی کار و بارم سکه است. در واقع می‌دانم چه چیزی خواسته‌ام و سفارش خود را به ضمیر باطن داده‌ام و او مشتریان مشتاقی را که نگران آتیه فرزندانشان هستند برایم فراهم کرده است. گرچه از حیث بیمه‌های عمر و سایر رشته‌ها نیز با مراجعان زیادی مواجه هستم ولی تمام

اینها را مدیون گفتگوی روشن و صریح خود با ضمیر باطنم می‌دانم.»
 این را هم بدانید که قدرت کلام یکی از موهبت‌های ارزنده‌ای است که خداوند به بنده‌اش مرحمت کرده است. ساده‌ترین مثال در این باره این است که حیوانات نه قادر به صحبت کردن هستند و نه خندیدن. ولی این را هم باید بدانیم که سخنانی را که به زبان می‌رانیم می‌تواند دوجنبه داشته باشد تلخ باشد یا شیرین و خیر بخواهد و یا شر و برکت بطلبد و یا نکبت و شفا بخواهد و یا مرض و نفرین کند و یا لعنت و ثروت بخواهد و یا فقر و... زنهار که تیغ زبان را برای نابودی و انهدام خود به کار نگیرید و علیه خودتان به کار نیندازید. دعای خیر همیشه از زیانتان جاری شود تا از بوستان زندگی به جای خار، گل برداشت کنید.

بانویی از آشنایانم نگران و پریشان حال به نزد من آمد و گفت که پدرش در وصیت‌نامه‌ای که از خود به جای گذاشته اسمی از او نبرده و تمام ماترک خود را بین سایر اعضای خانواده - برادر و خواهرانش - تقسیم کرده است به او پیشنهاد کردم ابتدا تن و روح خود را آرامش ببخشد و در خلوت خود این جملات را روزی چند بار به مدت ده، پانزده دقیقه تکرار کند «پروردگار مهربان است و داور منصفی است و سهم مرا از این میراث می‌دهد. خواهران و برادرم را دعا می‌کنم و آنها را هم به خدا می‌سپارم و آنها هم خیر مرا می‌خواهند و همه چیز به خوبی تمام می‌شود» حدود یک هفته از این ماجرا گذشته بود که وکیل او تلفن زد و خبر داد که برادر و خواهرانش رسماً اطلاع داده‌اند که ما از حق خود گذشت کرده‌ایم چون واقعاً متوجه شده‌ایم پدر مرحوممان پدر در حق خواهرمان بی‌مهری کرده است تنها به این خاطر که او با مردی که باب طبع پدر نبوده ازدواج کرده، به این علت او را از ارث محروم ساخته بود و ما تصمیم گرفته‌ایم سهم او را

تمام و کمال بدهیم.

کلمات شفا بخش

«رویارد کیپلینگ» شاعر و نویسنده انگلیسی می گوید «کلمات یکی از نیرومندترین داروهای هستند که بشر آنها را مورد استفاده قرار می دهد.» هر یک از ما می تواند سخنی به زبان آورد که هم برای خود و هم برای دیگری اثری شفا دهنده داشته باشد اگر در این مورد نتیجه و جواب فوری و آنی دریافت نمی کنیم بیشتر به خاطر طبیعت و سرشت ایمان و اعتقادمان به گفته و کلامی است که ادا کرده ایم. اگر می خواهیم برای دوست و رفیق و یا محبوب دلداری خود آرزوی شفا و تندرستی کنیم ضمیر باطن را باید این گونه آماده سازیم:

خداوند را مجسم کنید که حضور مهربان و سرشار از عطوفت و عشق و تندرستی و آرامش خود را در وجود دوستان پرتوافکن نموده است و واقعاً خداوند را به صورت حامی و نگاهبان او در نظر آورید. حتی اگر دوستان از این موضوع بی خبر باشند شما صادقانه و از صمیم قلب این تصویر را به ضمیر باطن خود بدهید و آن را باور کنید. در صورت تمایل می توانید روزی چند بار این تمرین را انجام دهید. با تکامل ایمان شما به این امر، شفا و سلامتی نیز از راه می رسد و یقین داشته باشید که تندرستی بیمار بر حسب درجه و شدت و ضعف ایمانی که دارید به وقوع خواهد پیوست. ارسال پیام همان انتقال فکر و احساس شما نسبت به فرد مورد نظر می باشد.

چه خوش گفته اند که واقعاً یک کلام مهرآمیز و سرشار از عشق و محبت و تحسین و ستایش را با چه معیاری می توان اندازه گرفت و وزنه و ترازویی برای این کار وجود دارد؟

کودک کر و لالی را از مدرسه اخراج کرده بودند زیرا معلمانش از او قطع امید کرده بودند و عقیده داشتند که درس خواندنش بی فایده است و مادرش اما زنی بود با ایمان و اعتقاد کامل که هرگز ناامید نمی شد و به هر مناسبتی دست به دعا برمی داشت و می گفت «خداوند پسر مرا دوست دارد و مهر خودش را از او دریغ نمی کند و محافظ و مراقب اوست و هوش و دانایی پروردگار در فرزندم حضور خواهد یافت و نشانه های خود را آشکار خواهد کرد.»

چندی است که این پسر دارد در مدرسه درس می خواند و به حال عادی بازگشته و هیچ اثری از نقص عضو در او دیده نمی شود. اینها نمونه ای است از غنا و قدرت کلمات که اگر با عشق و همدلی و تفاهم همراه باشد چه معجزه ها که ظاهر نمی سازد. درحقیقت این قدرت کلام مادر بود که شفای کامل را به پیکر فرزند بازآورده بود.

مدیر امور مالی یک شرکت مهندسی بزرگ در پرداخت ها با اشکال مواجه شده بود. زیرا بسیاری از مشتریان حساب هایشان را به موقع تسویه نکرده و در نتیجه کار شرکت را دچار رکود و وقفه ساخته بودند. هر روز بر لیست بدهکاران افزوده می شد و چک های برگشتی روی هم تلنبار می گشت. ولی مدیر قسمت مالی از ایمان مستحکمی برخوردار بود. به این علت هر صبح که از خواب بیدار می شد این دعا را می خواند:

«جان دو» کار و بارش خوب خواهد شد و ثروتمند می شود. به زودی تمام بدهی هایش را پرداخت می کند. او انسانی است درستکار و صدیق و شریف و من به خاطر چکی که پرداخت کرده از او تشکر می کنم. خدا خیرش بدهد و به ما هم خیر بدهد و من شکر این نعمت را به جا می آورم.»

این فرمان و یا درخواست که به اعماق ضمیر باطنش فرستاده می شد به «جان دو» و کلاً به مشتریانی مربوط می شد که دیون خود را تسویه

نمی‌کردند و یا با بی‌خیالی نسبت به این امر حساسیت نشان نمی‌دادند. درواقع، ایمان و عقیده او در ضمیر باطنش جای می‌گرفت و توسط تله‌پاتی به مشتری بد حساب منتقل می‌شد و جالب آنکه این افراد را بدهکارانی تشکیل می‌دادند که اعتنایی به اخطارها و تأکیدهای شرکت منبی بر پرداخت بدهی‌های خود نکرده بودند ولی ناگهان به فکر می‌افتادند نسبت به تأدیه حساب‌های معوقه اقدام کنند.

بانوی سالمندی به‌نزد آمد و شکایت می‌کرد که هر قدر دنبال کار می‌گردد قادر به پیدا کردن شغل مناسبی نمی‌شود و همه جوابش می‌کنند و تمام درها به‌رویش بسته شده است و سن بالایش را بهانه می‌آورند. آنگاه شروع کرد به اجرای تمرین‌های روحی زیر:

«پروردگار حامی و پشتیبان من است و خودش مرا راهنمایی می‌کند و این بار دری به‌رویم باز می‌شود.»

پس از این تمرین بود که احساس کرد از اعتماد به نفس زیادی برخوردار شده است. از این رو با گام‌های محکم به آژانس‌های کاریابی مراجعه می‌کرد و پرسشنامه تنظیم می‌نمود تا سرانجام کارفرمایی با استخدام او موافقت کرد و در ذیل پاسخی که به درخواست کار او نوشته بود اعتماد به نفس و صداقت و صراحت او در استخدام وی عامل مهمی قلمداد کرده بود.

یک بانوی منشی جوان برای مردی کار می‌کرد که بداخلاق و تندخو و بدزبان و بهانه‌جو بود. با این حال دختر زحمتکش طاقت می‌آورد و مدارا می‌کرد زیرا به پولی که می‌گرفت نیاز داشت و واکنشی نشان نمی‌داد. ولی هر روز این گفته را تکرار می‌کرد «کارفرمایم مرد خوبی است

و خداوند کلام و گفتار و رفتار او را درست می‌کند.»
 دعای منشی جوان عاقبت مستجاب شد ولی نه آن‌گونه که دختر
 توقع داشت. کارفرمایش خانه‌نشین شد و امور شرکت را به پسر جوانش
 سپرد. کارفرمای جدید که از وقار و متانت منشی خوشش آمده بود،
 فریفته او شد و کارشان به ازدواج کشید. واقعیت این بود که این بانوی
 جوان با کلام ساده خود ضمیر باطنش را متأثر ساخته و در نتیجه
 سرنوشت و زندگیش را تغییر داده بود. این را بدانید که آنجا که پای
 پروردگار مهربان به میان می‌آید کلام از قدرت شگرفی برخوردار می‌شود.
 چنانکه گفته‌اند «نخست کلمه بود و کلمه با خدا بود و کلمه خدا بود.»

خلاصه مطالب

۱- فکر انسان از کلام نشأت می‌گیرد. کلمات زرادخانه افکار آدمی
 هستند.

۲- کلمات بسی نیرومندتر از انرژی هسته‌ای و یا اتمی می‌باشند و
 می‌توانند در جهت تخریب و انهدام و یا در طریق بهداشت و
 تندرستی انسان و یا برای به حرکت درآوردن ناوگان‌ها به کار برده
 شوند.

۳- بگذار تا گفته‌هایت سرشار از معنا و احساس و روح باشد تا
 نتیجه‌اش را به صورت رخدادها و تجربیات ارزنده و مفید شاهد
 شوی.

۴- کلمات پیکره افکار هستند. می‌توان با گفتن سخنانی چون:
 حرف‌هایم شفا و تندرستی و سعادت و خشنودی به همراه می‌آورند

و باعث خیر و برکت می شوند، زندگی خود و دیگران را از آنها متأثر سازید و بر رفاه و آسایش و مکنت خود و اطرافیان و هر کس که با شما سر و کار و معامله دارد بیفزایید.

۵- از این موضوع غافل نباشید که هر کلمه جان دارد و شکل ظاهری و باطنی خود را نشان می دهد.

۶- به آنچه می گوئید اعتقاد داشته باشید و هم به این امر که ضمیر باطن پاسخ گفته هایتان را می دهد.

۷- سخنانی را به زبان آورید که شما را مسحور خود سازند و شور و شوق برانگیزند و آنها را مکرر ادا کنید. با تکرار این گفته هاست که عادات نیکو در ذهن به وجود می آید و با این عادت و این جور سخن گفتن است که معجزاتی شگرف در زندگی روی می دهد.

۸- بگذارید تا سخن هایتان منشأ خدایی و حقیقی داشته باشند.

۹- رویار دکیپلینگ گفته است «کلمات نیرومندترین داروهایی هستند که به وسیله بشر به کار گرفته می شوند. افکار و احساسات شما همان «کلمه» است که می تواند نه تنها خود شما را بلکه دیگران را نیز شفا بخشد.

۱۰- اگر کسی با لحنی تند و تلخ با شما سخن گفت، در دل دعا کنید که زبانی خدایی و شیرین پیدا کند و چنین نیز خواهد شد. بدانید که خداوند قادر است و دانا و از طریق شخص به سخن می آید و عمل می کند حقیقت این موضوع را بپذیرید تا شادی و سرور دعایتان را که مستجاب شده تجربه کنید.

فصل پانزدهم

طلای سکوت

سکوت، آرامش روح در ملکوت خداوندی است و همان‌گونه که جسم با استراحت و خواب آرامش می‌گیرد و جانی تازه پیدا می‌کند و طراوت و شادابی خود را باز می‌یابد، پیوند با خدا نیز همین حالت را به روح می‌بخشد. «رالف والدو امرسون» چه نیکو سروده است: «بگذار خوش و خموش باشیم تا نجوای خدایان را بشنویم.»

سکوت پسراندن دقت و حضور آگاهانه از دنیای خارج به درون است و متمرکز ساختن این دقت بر آرمان‌ها و هدف‌ها و خواست‌هاست در حالی که بدانیم که هوش بیکران و ضمیر باطن ما واکنش لازم را نشان خواهد داد و پاسخ مورد نظر را عیان خواهد نمود.

هر انسان نبوغی در خود دارد

ما پای به این جهان نهادیم در حالی که صفات و قدرت‌های آسمانی را در خود داشتیم و از قدرت تفکر و تعقل بهره‌مند بودیم. ما فکر می‌کنیم، بنابراین از قدرتی برخورداریم که دارای خلافت است و

می‌تواند پذیره‌های ذهنی و فکری و باورها و اعتقادات ما را در دنیای بیرونی و پیرامونی ما منعکس کند. زمانی توانیم خود را غنی و ثروتمند بدانیم که از نیروی خلاقه خود آگاه و مطلع باشیم. ثروتها و حتی امنیت شخص تنها به نیروی خلاقه او بستگی پیدا می‌کند.

هنگام بازدید از یک استودیوی فیلم‌سازی، از یک نویسنده سناریوهای سینمایی پرسیدم:

— خیلی دلم می‌خواهد بدانم شما چطور کار می‌کنید؟ وقتی که متنی را می‌نویسید بعد از آن چه کار می‌کنید؟
جواب داد:

— ابتدا فکر و مغزم را آرام می‌کنم و آرامش لازم و کافی را در خود به وجود می‌آورم و در همان حال احساس می‌کنم که ایده فیلمنامه چیست. آن را می‌گیرم و آن وقت مدتی درباره این ایده فکر می‌کنم و از آن احساس رضایت و شادمانی می‌کنم. شب که به بستر می‌روم، چشم‌ها را می‌بندم و به وارسی تم و موضوع داستان و به بررسی شخصیت‌ها می‌پردازم تا ایده اصلی در ذهنم جا بیفتد. صبح که از خواب بیدار می‌شوم، تمام فیلمنامه را در سر پرورده‌ام و آنگاه پشت میزم می‌نشینم و مشغول نوشتن می‌شوم.

حال این سؤال پیش می‌آید که آیا این داستان ابتدا در فکر نویسنده‌اش جان گرفت و ایده آن برایش روشن شد و درباره آن به تأمل و تجزیه و تحلیل پرداخت و تمام این کارها را در سکوت و خلوت شبانگاهی انجام داد تا بر ضمیر باطنش تأثیر بگذارد و این بار نوبت ضمیرش بود تا خود به خود با تمام نیروی خلاقه‌اش واکنش دلخواه را نشان دهد؟

در حقیقت آدمی در فکر و در ذهن خود زندگی می‌کند و در آنجا است که غنی و یا فقیر و راهزن و بینوا می‌شود. اگر بدانید که دارای چه نیروی

تفکر اعجاب‌آوری هستید و فکرتان از چه قدرت خلاقه‌ای برخوردار است که هرچه در زندگی اراده کنید همان را برایتان فراهم می‌کند، در آن صورت است که درمی‌یابید که چه مروارید گرانبها و بی‌نظیری در اختیار دارید. و اگر بدانید که این ثروت و این قدرت درونی گنجینه‌ای لایزال است و تمام‌نشدنی و هر قدر که بخواهید می‌توانید از آن برداشت کنید و به‌اتهای آن نخواهید رسید و اگر بدانید که ثروت‌های فکر و مغز شما بدون محدودیت است به شرط آنکه راه و رسم بهره‌گیری از آن را آموخته باشید، در آن صورت است که درخواهید یافت تمام دارایی‌های جهان را در خود داشته‌اید.

از سکوت هم می‌توان طلا استخراج کرد

رابرت لوئیس استیونسن نویسنده مشهور سکوت را با نظم و ترتیب و از روی قاعده به کار می‌گرفت او عادت کرده بود که ضمیر باطن خود را تحت نظم درآورد و این کار را در سکوت و خلوت شبانه پیش از خواب انجام می‌داد. نخست دقت خود را از دنیای حسی و بیرونی متوجه نیروی ضمیر باطن خویش می‌ساخت تا داستان‌های دلخواهش را در پهنه ذهن آماده و طرح آن را ترسیم نماید. به عنوان مثال اگر کیسه‌اش ته کشیده بود و پولی در بساط نداشت، آنگاه به ضمیر باطنش چنین فرمان می‌داد:

— یک نوول خوب و مهیج به من بده که پرفروش و سودآور باشد.

جالب است بدانید که ضمیر باطنش خواست او را به نحو باشکوهی اجرا می‌کرد و جالب‌تر آنکه خود استیونسن در این باره می‌گفت «این هوش و خرد و این ضمیر باطنم صفحه صفحه در داستان را برایم به وضوح نقل می‌کند درست مثل این‌که دارم یک داستان مسلسل و یک پاورقی را می‌خوانم و گاهی وقت‌ها مرا که خالق این نوول هستم بازی می‌دهد، مثلاً

پایان داستان را از من مخفی می‌کند. انگاری می‌خواهد به من ثابت کند که در خلق این داستان‌ها ابتکار عمل از آن او بوده است و تا من به خود غرّه نشوم.»

سالک سکوت

«جبران خلیل جبران» نویسنده و عارف نامدار که کتاب ارزنده «پیامبر» را نگاشته است، نه تنها در خلوت و سکوت شبانه به نگارش می‌پرداخت، بلکه در آن احوال و لحظات شیرین با خدای خودش خلوت می‌کرد تا عشق و مهر و صفا و وجد و سرور و نور زیبایی «او» را به بیرون برتوافکن سازد و غنا و ثروت آسمانی را با دیگران تقسیم کند.

جبران خلیل بارها در این باره گفته است که «من جستجوگر و سالک سکوت بودم و در این سکوت چه گنج‌هایی که نیافتم و از چه اسراری که آگاه نشدم!»

او از سرچشمه جاودان حیات و هستی خرد و دانش و حقیقت و زیبایی را بیرون کشانید. او در سکوت شبانگاهی و در هماهنگی با خرد نامتناهی الهامات خود را از بالاها و از اوج‌ها کسب کرد و آنچه بر صحیفه کاغذ نگاشت، جوانه‌های عقل و دانایی بود که او را به شهرت رسانید و ثروت و مکنت را برایش به ارمغان آورد.

تجربه‌ای در خلوت

خیاطم ماجرای جالبی درباره دختر خودش تعریف کرد که برای من هم آموزنده بود. او می‌گفت که دخترم از صمیم قلب آرزو می‌کرد در یک نمایش مد لباس شرکت کند. ولی برای تحقق این آرزو باید بهای زیادی می‌پرداخت چون بر طبق مقررات نمایش مد شخصاً می‌بایست کت

پوست قاقمی به تن می‌کرد تا بتواند در این نمایش شرکت کند اما نه من و نه او پولی در بساط نداشتیم که بتواند با آن به آرزویش برسد از سویی قیمت کت رقمی حدود ۸۰۰۰ دلار بود. خیاطم می‌گفت که من به دخترم پیشنهاد دادم تا برابر راهنمایی‌های شما (مقصود نگارنده است) تمرین‌هایی را آغاز کند تا نتیجه مثبت آن را شاهد گردد. آنگاه دخترم با این برنامه ذهنی شروع کرد «خود را در عالم خیال می‌دید که کت پوست را پوشیده و دارد هنرنمایی می‌کند. آن را از آویز رختکن به در می‌آورد. و بر آن دست می‌کشد و نوازش می‌کند و از نرمی و لطافت آن لذت می‌برد. گویی عروسکش را در آغوش دارد. آنقدر به این کار ادامه می‌داد تا از هیجان آن سرمست می‌شد. هر شب پیش از به خواب رفتن خود را با کت پوستش می‌دید و این صحنه را واقعی می‌پنداشت. یکی ماهی گذشت ولی هیچ اتفاقی نیفتاد. هر بار که مایوس و متزلزل می‌شد این جمله را تکرار می‌کرد «رستگار کسی است که تا پایان ثابت قدم بماند.»

خیاطم ماجرا را به این شرح به پایان برد: «عاقبت یک روز دخترم در یک مجلس سخنرانی با مردی آشنا شد که بعد از چند روز کارشان به ازدواج کشید و آن مرد که شیفته دخترم شده بود یک حلقه انگشتری الماس گرانبها برای او خرید و جالب آنکه همان کت پوست را که دخترم در عالم خیال بارها دیده بود به عنوان هدیه عروسی به وی داد و گفت «همیشه دلم می‌خواست همسرم چنین کتی را بپوشد.» و جالب‌تر آنکه فروشنده نیز می‌گفت «بارها شد که مشتریانی برای خرید آن مراجعه کردند و با آنکه آن را پسندیده بودند اما در آخرین لحظه پشیمان شدند و یا خرید دیگری کردند. و این برای ما اسباب تعجب شده بود. لابد قسمت شما بوده.»

مادری به شکایت از فرزندانش به نزد آمدن بود که: «اینها دارند مرا دیوانه می‌کنند. مثل اینکه همه‌شان دست به یکی کرده‌اند تا من بیچاره جنون بگیرم. نه حرفم را گوش می‌کنند و نه به نصیحتم تریب اثری می‌دهند.»

به او گفتم که بهترین راه این است که حالت روحی خود را و به تبع آن خلق و خو و رفتار خویش را در قبال فرزندانش عوض کند تا محیط سرد و عنادآمیزی که در کانون خانواده‌شان به وجود آمده از بین برود. روزی ده پانزده دقیقه با خود خلوت کند و تن و جان خود را آرام سازد و در همان حال از خدا بخواهد که در قلب بچه‌هایش حلول نماید و مهر و عشق و شادمانی و صفا و شادی و نشاط را در آن بنشانند. عقل و خرد پروردگار و قدرت بیکران او کارها را درست خواهد کرد و نهال دوستی و صمیمیت و محبت را به جای کینه و دشمنی در آن خواهد کاشت و آنگاه روح فرزندانش با تفاهم و خرد و دانایی سرشته خواهد شد و به رشد و کمال خواهند رسید. از آن زمان که مادر توانست روح و جان خویش را از پرتو گرمابخش آسمانی سرشار سازد زندگیش دگرگون شد و عشق او نسبت به فرزندان و رفتار و کنش متقابل آنان محیط خانوادگیش را یکسره دچار تحول نمود و به این ترتیب در سکوت و خلوت معنوی و روحانی به آرامش و غنای روحی رسید که سال‌ها بود از آن محروم مانده بود.

هنگامی که در راه سفر به شرق بودم، هواپیمایی که بر آن سوار بودم گرفتار طوفان و رعد و برق و صاعقه شدیدی شد. خلبان هواپیما که ارادتی داشت با خونسردی به من گفت که هر بار دچار چنین وضعی در اوج آسمان‌ها می‌شوم، با ذکر این دعا از سهمگین‌ترین طوفان‌ها نجات پیدا می‌کنم و به سلامت به مقصد می‌رسم «عشق پروردگار این هواپیما را

در خود گرفته و من براساس نظم الهی آن را سالم فرود می آورم.»
 من به چشمان خود دیدم که چگونه ابتدا مسافران دچار وحشت شدند ولی پس از چند لحظه همگی آرام گرفتند و برجای نشستند. خلبان ما فرود بسیار خوبی در آن هوای طوفانی در فرودگاه انجام داد و تحسین همگان را برانگیخت و برایش کف زدند و تشویقش کردند. درحقیقت او از تسلیم شدن به وحشت و هراسی که می توانست بر دیگران هم تأثیر گذارد سرباز زده بود و برای مسافران و خدمه و تمام کسانی که اختیار جان و سرنوشت خود را به دست او سپرده بودند خواستار عشق و حمایت و عنایت خداوندی شده و از مهلکه جسته بود.

مشکل خود را در سکوت حل کرد

مردی از زندگی و سرنوشتش به سختی می نالید و شکوه می کرد که روزگار با او نمی سازد. نه پولی داشت و نه اعتباری و نه خانه و کاشانه ای. پسرش را می خواست به دانشگاه بفرستد ولی با هزینه گزاف و شهریه بالای کالج ها چطور می توانست از عهده این کار برآید و در آخر می گفت «من که به کلی خسته شده ام و واقعاً نمی دانم چه باید بکنم.»
 به او گفتم که بهترین کار این است که فقط به ندای قلب و درون خود گوش بدهد. تا به حال تنها چیزی که از خویش دیده جنبه های منفی و سیاه زندگی بوده، ولی ایمان از نجوای حقیقت آسمانی درون برمی آید. در سکوت شب، پس از آنکه توانست خود را آرامش دهد دقت خود را بر این کلمات متمرکز کند و تکرار نماید «هوش بیکران دری را به روی من باز می کند که در آنجا بتوانم صفایی ملکوتی و سعادت آسمانی بیابم. خداوند قادر است دری را بر رویم بگشاید که من از آن در فرزندم را به دانشگاه بفرستم و ثروت و نعمت پروردگار مرا در خود غرق می کند و از آن سرشار

می شوم.»

فقط چند روزی از خلوت او با درونش نگذشته بود که برحسب تصادف به کارفرمای سابقش برخورد کرد. او را مجدداً با حقوق نسبتاً بالایی استخدام کرد و یک خانه سازمانی در کنار کارخانه در اختیارش قرار داد و خود و خانواده اش در آن سکونت گزیدند. طبعاً با دستمزد گزافی که از این پس به دست می آورد قادر می شد پسرش را به بهترین کالج های شهر بفرستد و اینها همه نتیجه پاسخی بود که از اعماق ضمیرش حین گفتگو با خدای خودش دریافت داشته بود و عشق «او» زندگی اش را سر و سامان داده بود.

دروازه احساس های خود را ببندید تا ادراکات جهان بیرون را در آن راهی نباشد و آنگاه عشق و صفای خدا را در آن جای دهید و حضورش را با مهر و شادمانی و سرور باطنی با شور و شوق پذیرا شوید و بدانید که هرگاه این «هوش بیکران» را فراخوانید به فراخوانیتان پاسخ آنی و مساعدی خواهد داد. اغلب هنگامی که به کنار آبگیر و چشمه و جویباری می روید، سطلی هم با خود برمی دارید تا آبی از آن سرچشمه زلال بگیرید. حال زمانی که با خود خلوت می کنید، چرا ظرفی بر نمی گیرید و از این سیر و سیاحت درونی توشه ای با خود بر نمی دارید و از این تحفه خدایی آن را سرشار نمی سازید؟

پزشک جوانی برایم تعریف می کرد که به هنگام تحصیل در رشته پاتولوژی و آسیب شناسی به خلاصه نویسی از دروس می پرداخت تا یادگرفتن آنها سهل تر باشد. بعد از مدتی اما در نهایت شگفتی متوجه شد که مطالب دروس چنان بر او تأثیر نهاده و تصویرهای بیماری به قدری ذهنش را به خود مشغول داشته که همواره خود را در معرض انواع بیماری ها می بیند.

می‌گفت مدت‌ها طول کشید تا دریافتم که تمام ناخوشی‌ها و امراض از طرح‌های معیوب ذهنی انسان ناشی می‌شود. آنگاه شروع کرد به ترسیم طرح‌هایی در زمینه شفا و تندرستی و آرامش جسم و روح. هر بار که نماهای منفی وارد ذهنش می‌شد آنها را با زیبایی و تکامل و قدرت و سلامتی عوض می‌کرد و از آنجا بود که تشخیص داد باید حضور خداوند را نه تنها در خود بلکه در تمام بیمارانش نیز ببیند و از همانجا بود که خودش هم در مقابل تمام بیماری‌ها از مصونیت کامل برخوردار شد. او هم اکنون زندگی خوب و شیرین و بدون تشویش و دغدغه‌ای دارد. با آرامش تمام به داخل بخش‌های «ایزوله» و بخش‌های ویژه بیماران عفونی صعب‌العلاج می‌رود و به عیادت بیماران سخت می‌پردازد و کاملاً هم مصونیت دارد و به هیچ بیماری مبتلا نشده است.

در خلوت و سکوت دانشمند

یک دانشمند علوم فضایی که از مهندسان برجسته و ممتاز نیز هست، می‌گفت هر بار که دچار مسأله مشکلی می‌شوم به گوشه خلوت و دنجی می‌روم و در به‌روی خود می‌بندم و این سخنان را تقریر می‌کنم «من از راه‌حلی که خداوند در برابرم قرار می‌دهد آگاهم. خدا جواب این مسأله را می‌داند و من و «او» یکی هستیم و در همین لحظه آن را نشانم می‌دهد و برایم فاش می‌کند.»

او با اعتقاد کامل در این باره چنین اظهار می‌داشت «باور کنید که در این‌گونه مواقع، راه‌حل‌ها به صورت یک برق و یا یک جمله به ذهنم خطور می‌کنند و آن وقت می‌فهمم که خواسته‌ام اجابت شده است. دوست دارم که این تکنیک جالب را «راه حل در خلوت» بنامم.»

چرا هیچ اتفاقی نیفتاد؟

بانویی برایم می گفت که با آنکه روزی نیم ساعت در خلوت و سکوت سپری می کنم ولی هیچ اتفاقی نمی افتد و تا به حال نتیجه ای هم نگرفته ام. درحین گفتگو با او دریافتم که در تکنیک های خود روش های خاصی را به کار می گیرد. مثلاً عود و کندر در مجمر می سوزاند و تندیس های مردان مشهور را در مقابل خود قرار می دهد و حواس خویش را بر آنها متمرکز می کند و حرکات عجیب و غریب می کند و هم چنین پرستشگاه هایی در خانه اش بنا کرده و در هنگام دعا روی به سوی مشرق می کند و از این قبیل کارها...

به سخن روشن تر او بیشتر به حواشی زندگی پرداخته بود تا متن آن علاوه بر آن زندگی آشفته و پریشانی هم داشت و اصولاً بیمار بود و تنها و ملول و افسرده و از اختلالات شدید روحی و روانی رنج می برد. فکر و ذهنش را متوجه مجسمه ها و موسیقی های روان فرسا و عذاب آور و ورد و ذکر و عود و مجمر و حرکات هایی که بیشتر در انتقال خراب مصنوعی (هیپنوتیزم) به کار برده می شود ساخته بود و یا بهتر بگوییم وجود خود را در حواس پنج گانه غرق نموده و حضور پرمهر و مشفقانه «او» را در خویشتن از یاد برده بود.

خواهرش که با مذهب و آیین آن بیگانه بود او را به باد مسخره می گرفت و پوزخند زنان می گفت «تو این همه روز و شب دعا کردی و ورد خواندی، چه فایده ای بردی و چه چیزی عایدت شد؟ مرا ببین که نه به کلیسا می روم و نه از این ادا و اطوارها درمی آورم و چقدر هم سرحال و سر و مرو گنده هستم و از تو هم خوشبخت تر و سالم تر» ولی حقیقت این بود که خواهر وی تنها کاری که نمی کرد عبادت شبانگاهی در خلوت و سکوت بود. او برای خود برنامه سرگرم کننده ای تهیه دیده بود که بیشتر

و قتش را با حرف زدن با مجسمه‌هایی که دور برش چیده بود. سپری می‌کرد. یا به موسیقی دلخواهش گوش می‌کرد و یا عود و عنبر می‌سوزانید و بهتر گفته شود انرژی‌اش را به هدر می‌داده و عمرش را تلف می‌کرد. برایش توضیح دادم که امرسون فیلسوف خردمند چگونه تمرین می‌کرد و او نیز از آن پس به همان گونه رفتار کرد تا توانست تحول لازم را در روح و فکرش به وجود آورد و حتی جسمش را نیز از شادابی و تندرستی بهره‌مند سازد.

سکوت امرسون

امرسون می‌گوید بهترین روش برای تمرین سکوت، روی گرداندن از ظواهر زندگی و نظاره حقایق وجود و ضمیر است و به زبان ساده‌تر ایمان داشتن به حقیقت خواست‌ها و ایده‌های خود؛ یعنی سعی کنید آرزوی خود را محقق یافته بدانید و آن را در دسترس خود بیانگارید. این بدان معنی است که همان گونه که دست و جسم و بدن و قلب شما وجود دارد و در آن تردیدی نمی‌توان کرد، به همان ترتیب خواست و آرزو و ایده و طرح و نقشه و هدف و منظور و مقصود شما نیز واقعی خواهد بود. به عبارتی دارای شکل و ماده و بعد و همه چیز در ذهن و مغز می‌باشد. پس تمام دقت خود را متوجه آن سازید و از داشتن آن به وجد آید و بدانید که «هوش بیکرانی» که این ایده را به شما داده، طرح کامل آن را برای به مرحله عمل درآوردن آن نیز در اختیارتان قرار خواهد داد. این حالت را در خود حفظ کنید و لذت دعایتان را که مستجاب شده تجربه نمایید و این است سکوت خردمندانه امرسون.

هر بامداد که سر از بستر برمی‌دارید به نیایش بپردازید و به یاد خدا و

عشق او باشید و سرزنده و شاداب زندگی را از سر بگیرید و آهسته و آرام زیر لب نجوا کنید «من نقشه‌ها و طرح‌ها و آرمان‌ها و ایده‌ها و حتی خودم و کارم را به خدای سپارم. اوست که پشتیبان و حامی من است و عشق او مرا در خود می‌گیرد و در کارهایم حمایت می‌کند و من همیشه شکرگزار نعمت‌های او خواهم بود.»

«لانگفلو» شاعر نامدار آمریکایی درباره سکوت و خلوت درون گفته جالبی دارد که به عنوان حسن ختام در اینجا نقل می‌کنیم:

«بگذار به سکوت درونی و سکون باطن دست یابیم. سکوتی که در آن تنها لبان و قلب خموش و آرامند و ما دیگر با افکار آشفته و اندیشه‌های بیهوده سر و کاری نداریم، ولی آنجا مکانی است که تنها خداوند در ما به سخن می‌آید و ما در اتزوا و تنهایی خود منتظر می‌مانیم تا شاید خواست و اراده «او» را بدانیم و در سکوت روحمان است که سر به فرمان او می‌نهم و گفته‌اش را به جان می‌خریم.»

خلاصه مطالب

- ۱- سکوت، آرامش روح و جان است در حضور «او» که با آن شادابی و طراوت و سرزندگی و نیروی حیات و همچنین نیروی تازه خود را باز می‌یابیم.
- ۲- در وجود هر انسان نبوغی نهفته است و قدرت خداوند در وجود آدمی هر آن منتظر است تا با آرامش گرفتن فکر و مغز خود را نشان دهد و متجلی شود.
- ۳- می‌توان ضمیر باطن خود را پیش از خواب با ایده‌های باشکوه و عالی سرشار ساخت و دستورهای لازم را بدان داد تا بر طبق فرمان‌هایی که بدان سپرده‌اید خواست‌هایتان را اجرا کند.
- ۴- می‌توانید قبل از خوابیدن ایده‌های جالب و دل‌انگیز برای کتابی که در دست نوشتن دارید و یا آهنگی که می‌خواهید بنوازید به اعماق ضمیر باطن خود بفرستید و سپس از هوش بیکران خود بخواهید تا آنچه را خواسته‌اید برایتان آشکار سازد.
- ۵- برای رونق کار و کاسبی‌تان، هر روز به مدت پانزده دقیقه از «هوش بیکران» خود بخواهید که فعالیت‌های روزانه‌تان را هدایت کند و تمام پرداخت‌ها و دریافت‌ها و خریدها و فروش‌هایتان زیر نظر پروردگار باشد و عقل و خرد خداوندگار بر آن نظارت کند. خواهید دید که کسب شما از چه رونقی برخوردار خواهد شد.
- ۶- در هوای بد و طوفانی، هنگام سفر با هواپیما و یا کشتی، خود را به خدا و عشق و مهر او بسپارید و یقین بدانید که سالم به مقصد خواهید رسید.

۷- با خلوص کامل به دنیای سکون و سکوت باطنی گام بردارید تا آنچه را خواسته‌اید به دست آورید و نعمت‌های آسمانی و برکت‌های زمینی را دریافت نمایید.

۸- حضور خدا را در هنگام بیماری‌ها و سختی‌ها و تنگدستی‌ها با تمام وجود حس کنید تا در برابر هر حادثه سپر محافظی داشته باشید.

۹- این را پذیرید که خدا هر پاسخی را می‌داند و در صورتی که با خدا یکی شوید شما نیز به هر پاسخی دست خواهید یافت.

۱۰- در سکوت درون است که خود را از ظواهر دنیوی و اصولاً از آنچه ذهن شما را به خود مشغول داشته، جدا خواهید ساخت و در عوض به نظاره و مکاشفه باطن خواهید پرداخت. در این صورت است که قدرت خدا پشتیبان شما خواهد شد و لذت اجابت دعای خود را حس خواهید کرد.

پایان

